سفرنامه مكه و فرنگ مروري بر سفرنامه ناصرالسلطنه در سال 1317 ق

رسول جعفريان

زندگينامة نويسنده

ميرزا نصر الله ناصر السلطنه، متولد 1281 ق. از کارگزاران دولت قاجار و وزير خالصه‌جات و زراعت مظفرالدين شاه است. وي در سال 1318 ـ 1317 در سن 37 سالگي به حج عزيمت کرده و اين سفرنامه را نگاشته است. تاريخ درگذشت دقيق وي را پسرش در يادداشتي، در پايان همين سفرنامه با اين عبارت آورده است: «مرحوم آقا که در 16 محرم 1352 داعي الهي را اجابت کرده و اين دنياي فاني را ترک کرده، 72 سال داشت.»

وي از سادات طباطباييِ ديباي تبريز بوده و پدرش ميرزا رفيع رييس العلما، از چهره‌هاي شناخته شدة تبريز بوده است. اين خاندان بيش از آن که روحاني باشند، خانداني اداري و وابسته به دولت قاجار بوده اند.

نظام العلما، فرزند حاج ميرزا علي اصغر مستوفي است که به سال 1250ق. به دنيا آمد. در همان تبريز به تحصيل علوم ديني پرداخت و سپس مدتي در عتبات و نيز مشهد تحصيل کرده، به تبريز بازگشت. خانوادة وي در دستگاه اداري و حکومتي قاجاريه نفوذ داشتند و همين مسأله عاملي براي پديد آمدن قدرتي بر آنان و در عين حال، نقار و درگيري با ديگر دولتمردان قاجاري هم بود.1

نظام العلما، فردي دانشمند و اهل قلم بود و آثاري از وي برجاي مانده که از آن جمله است: «انيس الادبا»، «تحفة الامثال»، «مقالات نظاميه»، «سفرنامة رضوي»، «سفرنامة غروي» و نيز «ديوان رضويه» و آثار ديگر است. وي در سال 1327ق. پس از بازگشت از سفر حج، در تبريز درگذشت. از وي يازده فرزند برجاي ماند که يکي از آن ها همين نصرالله ناصر السلطنه، نويسندة سفرنامة ما است. سفرنامه نويسي مؤلف ما، جدا از تأثير پذيري از موج سفرنامه نويسي اين دوره، بايد تحت تأثير پدرش باشد که دو سفرنامه؛ يکي عتبات و ديگري مشهد داشته است.2

ميرزا اسدالله خان ناظم الدوله برادر نظام العلما؛ عموي نويسندة ما ـ که تحصيل کردة روسيه بوده و مدت ها در وزارت خارجه کار کرده ـ مناصبي در سفارت ايران در سن‌پترزبورگ و تفليس و اسلامبول داشت و در اين اواخر رييس دار الشوراي کبراي بود و به سال 1319ق. درگذشت. در اين سفرنامه مکرر از وي ياد شده است. ميرزا محمود خان علاء الملک وزير مختار ايران در اسلامبول نيز برادر ديگر نظام العلما است که نام وي را در بسياري از سفرنامه هاي حج دورة اخير قاجاري ـ که از اسلامبول عبور کرده‌اند ـ مشاهده مي‌کنيم. وي شش سال سفير ايران در عثماني بود. در همين سفرنامه از وي که همراه مظفرالدين شاه در سفر فرنگ بوده ياد شده است.

به هر روي، خاندان ياد شده، از خاندان‌هاي شناخته شدة تبريز است که بسياري از ايشان در تهران مقيم شده و تا دورة پهلوي کم و بيش نفوذ و رجالي در دربار داشته اند.3

نظام العلما، هفت پسر و چهار دختر داشت که يکي از آن ها نصرالله خان ناصر السلطنه، مؤلف سفرنامة ماست که در آغاز منشي حضور مظفرالدين شاه، سپس وزير خالصه‌جات آذربايجان و در سلطنت مظفرالدين شاه وزير خالصه‌جات کلّ ايران بود. زماني هم وزارت خزانه را داشت. او در سفر اول و سوم مظفرالدين شاه به فرنگ همراه وي بود.

در اين سفرنامه آگاهي‌هايي از زندگي وي و نيز يادي از برادران و فرزندانش به صورت پراکنده آمده است که در مرور رساله، به آن ها اشاره خواهيم کرد.

اماآنچه خود به اختصار دربارة زندگي اش تا سال حج؛ يعني در همين سفرنامه نوشته، اين است:

«اين بنده در سال هزار و دويست وهشتاد و يک (1281) هجري، درماه محرّم، در تبريز متولّد شده و به نصرالله مسمّي شدم و چون خانواده‌ام از طايفة طباطبا که الآن ثبت اسامي اجدادم در دفتر طباطبايي‌هاي زوالي موجود و بدين قرار است: پدرم ميرزا رفيع الدين نظام العلما، ابن حاج ميرزا علي اصغر مستوفي، بن .... ابراهيم بن حسن مثنّي، بن امام حسن مجتبي، امير المؤمنين علي بن ابي طالب ـ عليه السلام ـ و از جمله خانواده‌هاي معروف و طرف توجه و مرحمت اعلي حضرت اقدس همايون شاهنشاه مظفرالدين شاه هستند، لازم به شرح نمي‌دانم که خارج از اين مقدمات است.

از سن هفت سالگي تا هزار و سيصد 1300 مشغول تحصيل علم ادبيه و فقه و اصول و بعضي علوم متداولة آن زمان بودم. آقاي حاجي ميرزا رفيع نظام العلما، پدر بزرگوارم مي‌خواستند مثل خودشان جزو اهل عمايم و علما باشم. اقوام ديگرم مايل بودند که داخل سلک نوکر باب شوم... بعد از اين استخاره، ميرزا عبدالرحيم خان قائم مقام که در ميان خانواده، بر حسب سنّ و مقام از همه محترم‌تر و سمت رياست دارند، از بندگان اعلي حضرت اقدس همايون شاهنشاهي که آن وقت با سمت وليعهدي در آذربايجان تشريف داشتند، مستدعي شغلي براي من شدند. بندگان اقدس با کمال مرحمت قبول و مرا به لقب و منصب منشي حضوري سرافراز فرمودند.»

در اينجا ديگر توضيح نمي‌دهد که از زمان سلطنت مظفرالدين شاه، چه مناصبي داشته است، تنها اشاره دارد که اين زمان؛ يعني در سال 1317 با صدر اعظم وقت که امين السلطان بوده درگير و از کار برکنار شده است. دليل اين امر را ، مخالفتش با گرفتن قرضه از روس و تحريکات امين السلطان نزد شاه شمرده و آن را سبب مغضوب شدن و کنار گذاشته شدنش دانسته است.

از مناصبي که بعدها ناصر السلطنه داشت، حکومت کرمانشاه بود. در آغاز جنگ جهاني اول، وي در اين شهر بود که شماري از ملّيون سيد حسن مدرس هم در ميانشان بوده و با نخست وزيري نظام السلطنه در آنجا دولت موقت تشکيل دادند. ناصرالسلطنه با ديدن اين وضع در سال 1334ق. از کرمانشاه به سمت همدان آمد. وي از طرف محمد وليخان تنکابني، حکومت اين شهر را در اختيار داشت و گزارشي نيز از همين زمان، از وضعيت معيشت مردم براي مرکز فرستاده است.4 در مجلة الکترونيکي ويستا (vista.ir) هم آمده است که وي فرانسه را به خوبي مي‌دانست و به جز ناصر السلطنه، به دبير السلطنه نيز ملقّب بود. بايد توجه داشت آنچه در برخي از منابع آمده، درگذشت وي در سال 1351 ق. در سن هشتاد سالگي بوده، اشتباه است. وي در سال 1352 و در سن هفتاد سالگي درگذشته و در مدفن خانوادگي در قم دفن شده است.

کليات سفر وي

مؤلف مانند برخي ديگر از رجال قاجاري، در پي انفصال از خدمت و مغضوب شدن ـ که ترس از کشته شدن هم در آن وجود داشته ـ عزيمت حج کرده است. جالب است که مانند همين رخداد، سال پيش از آن، براي امين الدوله که منصب صدر اعظمي را داشت پيش آمد. پس از امين الدوله، امين السلطان صدر اعظم شد و به نوشتة نويسندة ما، در انديشة گرفتن قرضه از روسيه برآمد. نويسنده با اين امر مخالفت کرده، نامه‌اي به مظفرالدين شاه نوشته، اما شاه پاسخ تندي به وي داده است:

«دستخط مبارک: عريضة شما ملاحظه شد. به واسطة غرض با صدر اعظم مي‌خواهيد اين قرض که زندگي مملکت به اوست، نشود. کسي از شما رأي نمي‌خواهد!»

اين برخورد، دولت را تحريض کرد تا ميرزا نصرالله را متهم به سوء استفادة مالي کرده، به مصادرة بخشي از اموالش بپردازد. وي نيز در جريان سفري که به قم داشت، تصميم گرفت تا به حج برود. از شاه اجازه خواست. ابتدا شاه مخالفت کرد، اما پس از اصرار، با رفتن وي موافقت شد. وي از تهران به سمت قزوين و از آنجا به رشت و انزلي رفته، سپس با کشتي به بادکوبه عزيمت کرد. آنگاه مسير را تا تفليس ادامه داده، به استانبول رفت. در آنجا علاء الملک، عموي وي سفير بود. مدتي در استانبول ماند، سپس به اسکندريه و قاهره رفت، پس از گشت و گذار، از طريق اسماعيليه و سوئز به ينبع رفت. از آنجا با شتر و کجاوه به مدينه مشرف شده، پس از اقامت چند روزه، به مکه عزيمت کرد. پس از انجام حج، به جده آمده، از آنجا به هدف ديدن شامات و بيت المقدس، به بيروت و بعلبک رفت. در اين وقت، پيغام مظفرالدين شاه به وي رسيد که او را در سفر فرنگ همراهي کند. اين زمان شاه در مسير فرنگ بود. ميرزا نصرالله خان از بيروت به استانبول آمده، از آنجا به بلغارستان رفت و در نهايت به شاه پيوست.

از اينجا بخش دوم سفرنامه رقم مي‌خورد که همراهي او با مظفرالدين شاه در گردش در کشورهاي اروپايي و روسيه تا بازگشت به تبريز و سپس تهران است.

اهميت اين سفرنامه

بدون ترديد هر نوع سفرنامه‌اي مي‌تواند حاوي نکات تازه و جالبي باشد و اين سفرنامه نيز به دلايل مختلف، در شمار سفرنامه‌هاي با ارزش محسوب مي‌شود.

يکي از جهات آن، اين است که سفرنامة حاضر، در واقع دو سفرنامه است؛ يکي «سفرنامة مکه» و ديگري «سفرنامة فرنگ»، آن هم در يک سال. مقايسة اين دو سفرنامه و در واقع مقايسة تعريف و توصيفي که وي از زندگي اقتصادي، اجتماعي و تمدني دو جامعة متفاوت دارد، بسيار جالب و قابل توجه است. وي در سفرنامة مکه، به ويژه آنچه از پياده شدن در بندر ينبع تا سوار کشتي شدن در جده مي‌نويسد، با آنچه که وي از زندگي اروپايي از رفتن به بلغارستان تا بازگشت به دربند و از آنجا تبريز نوشته، بسيار مهم و قابل توجه است. نويسنده خود به اين مقايسه توجه دارد و اگرچه به صورت مستقيم و صريح مقايسه نمي‌کند اما توصيفات او در هر دو بخش، دقيقاً زمينة يک مقايسة جدي را فراهم مي کند.

اهميت ديگر اين سفر اين است که بخش فرنگ آن قابل توجه است. وي در اين سفر به دليل آن که همراه مظفرالدين شاه و در يک سفر رسمي بوده، توانسته است بسياري از نقاط ديدني را گزارش کرده و آنچه را که در يک سفر عادي به چشم نمي‌آيد ملاحظه کند. البته مطلب سياسي مهم و خاصي ندارد، اما به هر روي، گزارش وي مي‌تواند نشانگر ديدگاه‌ حاکمان قاجاري در نخستين سفر فرنگ مظفرالدين شاه باشد.

اهميت ديگر آن، جدا از وصف آنچه ديده، قضاوت‌هاي خود نويسنده است. وي از يک خانوادة اشرافي روحاني و در عين حال خود دولتمردي قاجاري، در يک مقطع زماني بسيار مهم؛ يعني دورة تغيير بوده است. او تجربة نظام سياسي داخل ايران را داشته، با وضع اقتصادي و درآمدها و هزينه‌ها آشنا بوده و پس از ديدن تمدن غرب، مجبور به اظهار نظر و مقايسه تمدني ميان ايران و اروپا شده است. در اينجاست که نکات قابل تأملي را مطرح کرده و به ويژه روي بحث عقب ماندگي و تفاوتها، تأکيد ويژه دارد.

در بخش سفرنامة مکة وي، در مقايسه با آنچه در سفرنامه هاي ديگر آمده، تازه هاي فراواني وجود دارد؛ برخي از تفاوت‌ها که در سطور بعدي ملاحظه خواهيم کرد، به ويژه آنچه در بارة خوي بدويان گفته و سعي کرده است تا آنان را با دقت وصف کند، مطالب تازة فراواني دارد. مطالب وي دربارة سفر از مدينه تا مکه، عالي و حاوي نکات تازة فراواني در بارة چگونگي سفر است.

خوي اشرافي هم البته در ديدگاه‌ها مؤثر بوده و در بسياري از نقاط به ويژه در ايران و حجاز، نگاه تحقير آميز بر او غالب است؛ نگاهي که به هر حال، منهاي خوي اشرافي او که در عين حال متدين است، نشأت گرفته از مقايسة اين اوضاع با تمدن جديد است. غالب فرنگ رفته‌هاي آن روزگار، تحت تأثير اين نگاه بودند و تنها مذهب و دين را استثنا مي‌کردند.

چگونگي نگارش سفرنامه

وي نگارش سفرنامه را از خانة خود در تهران آغاز کرده و همانجا به پايان برده است. اين مطلبي است که در پايان سفرنامه يادآور شده وگفته است:

«طول اين سفر از يک سال چهل روز کمتر شد و در روي همان نيمکتي که اين کتاب را ابتدا کرده‎ام، از قضا امروز که پنجم ماه است، بحمدالله تعالي توي باغ اين چند صفحة آخر را نوشتم. چه خواب مفصل و درازي بود. به نظرم اين يکسال عمر که گذشت يک شبانه روز بيشتر نمي‌‎آيد.»

اگر مقصودش سال قمري باشدکه علي القاعده چنين است، سفر او در 315 روز به انجام رسيده است.

پس از آن، در جاي جاي سفرنامه اشاره به نوشتن و نگارش روزانة آن دارد. زماني که از باطوم سوار کشتي آرامي شده تا به استانبول برود، مي‌‌نويسد:

«در سالون کشتي هرکس به کاري مشغول. يکي روزنامه مي‌خواند، ديگري کتاب، ديگري پيانو مي‌زند. يکي با يکي صحبت دارد و چون دو نفر فرنگي پرگوي خيلي حرف مي‌زنند و تقريباً سه ساعت با من صحبت داشتند، حقيقتاً گوش و زبانم خسته شد. چند روز هم بود سفرنامه مانده بود. اين است براي استخلاص، چند ساعتي از آنها يک طرف کشيده، خود را مشغول تسويد اين اوراق کردم.»

در موارد ديگر نيز اين قبيل عبارات که حاکي از نگارش سفرنامه در حين سفر است، ملاحظه مي‌شود.

يادداشتي از مؤلف در سن 64 و 70 سالگي ـ يادداشتي از پسرش

دو يادداشت در پايان اين سفرنامه وجود دارد که مؤلف سال ها پس از سفر حج خود نوشته است. وي در سال 1344ق. مي‌نويسد:‌ «از کارهاي دولتي، قريب پانزده سال است که به کلي کناره گرفته است.» پس از آن اشاره مي‌کند در سفر 1320 شاه به فرنگ، همراه او نبوده اما در سفر سوم شاه در سال 1323 همراه وي به فرنگ رفته است. پس از آن، به طور گذرا به انقلاب مشروطه اشاره کرده و از احمد شاه و بي‌لياقتي او و خرابي مملکت و رواج فقر و فاقه در دورة وي سخن گفته است.

شش سال بعد، آخرين يادداشت خود را در پايان اين کتاب نوشته و مي‌گويد: به هفتاد سالگي رسيده است. پس از آن، از رضا شاه و از خدماتش به مملکت ياد کرده، اما اشکال اصلي را تأمين قضايي مي‌داند.

پس از آن، از يادداشت هاي فرزند مؤلف در سال 1354 (1313) ياد مي‌کند و اين کتاب را «تنها يادگار پدر عزيز و بزرگوارش» مي‌داند. او مي‌نويسد: پدرش در 16 محرم سال 1353 درگذشته و از ظلم و تعدي برخي از افراد به او ياد مي‌کند.

وي سپس از خودش مي گويدکه 22 سال دارد و در بلژيک درس خوانده است. کاري که او انجام داده، اين است که «کلية کاغذهايي را که تا روز قبل از فوتش براي من به بروکسل (بلژيک) مي‎نوشته، در همين جا ضميمه مي‎کنم که ديده شود.» بنابر اين، تعدادي نامه نيز در پايان اين نسخه درج شده است. او مي‌گويد سه خواهر و يک برادر دارد (احتمالا از يک همسر ناصر السلطنه) که همراه مادرش زندگي مي‌کنند؛ مادري که «در تمام عالم بالاترين و محبوب‌ترين کسان است.»

نسخة سفرنامه

تنها نسخة اين کتاب، به صورت کپي به وسيلة دوست عزيز، جناب آقاي دکتر هاشميان در اختيارم قرار گرفت. از اين بابت، از ايشان سپاسگزارم. طبيعي است به دليل تک نسخه بودن، موارد ناخوانايي، به خصوص در بارة برخي از اسامي اَعلام و امکنه وجود داشت که تا سر حدّ امکان تلاش بر خواندن آن ها بود. موارد ناخوانا مشخص شده است. در کتاب، مواردي را خود مؤلف تصحيح کرده است. جالب آن که در بسياري از موارد اشاره مي کند: اينجا جاي عکس است. با توجه به مواردي در کتاب که اشاره به گرفتن عکس دارد، روشن مي‌شود که او تصاوير زيادي از سفر مکه و فرنگ داشته و بنا نهادن آن ها را در جاي خود در وقت چاپ کتاب داشته است. اين که تصاوير کجاست، روشن نيست. اميدوارم که پس از چاپ اين کتاب، آگاهي تازه‌اي از آن ها به دست آيد! تعدادي از تصاوير سفر مظفرالدين شاه، به ويژه عکس دسته جمعيِ آنان در استاند در پايان سفرنامه مبارکه به چاپ رسيده است.

مجموعه صفحات اين نسخه 382 صفحه است که شامل سه يادداشت آخر کتاب نيز مي شود. البته در مواردي اشتباه شماره گذاري شده و گاه تا چندين صفحه کم و زياد شده است. با اين حال شماره‌ها حفظ گرديده و در متن ميان کروشه قرار داده شده است.

اشارة موجود در سفرنامه مظفرالدين شاه از مؤلف

گفتيم که بخش دوم اين سفرنامه، سفرنامة فرنگ و مربوط به سفري است که مؤلف در سال 1318 همراه مظفرالدين شاه به اروپا داشته است. گزارش اين سفرنامه به وسيلة خودِ شاه و به انشاي ميرزا مهدي خان کاشاني نوشته و چاپ شده است(تهران، 1361). همچنين ظهيرالدوله ديگر همراه شاه نيز سفرنامه‌اي نوشته و چاپ شده است(تهران، 1371ش). شاه در صفحة86 مي‌نويسد: در آن بين، حاجي ناصر السلطنه وارد شد و قدري از وقايع سفر مکة خود را عرض کرد (ص94). از تيراندازي خود و اطرافيان گفته و نوشته است: ناصرالسلطنه هم تير انداخته خلط مبحث کرد. و در صفحة95 ناصرالسلطنه سوار ولوسيپد شده قدري راه رفت، تماشا کرديم. در سفرنامة ما آمده است که ميرزا نصرالله مي‌گويد اتومبيلي خريده است. شاه نيز در صفحة154 نوشته است: ناصرالسلطنه هم با اتومبيل از عقب رسيد. در سفرنامة ظهيرالدوله نيز در چندين مورد از ناصرالسلطنه ياد شده که اشاره به ميهماني‌ها و حضور در گردش ها واين قبيل امور است.

نکات قابل تأمل اين سفرنامه از تهران تا استانبول

ميرزا نصرالله خان روز يازده رمضان سال 1317 از شاه اجازة سفر گرفته و روز دوازدهم تهران را ترک کرده است. علايق روشنفکري وي، هم به دليل تبريزي بودن و هم سياسي بودن و هم اهل قلم بودن، از همين آغاز روشن است. او در کالسکه تاريخ گيوم اول، امپراتور آلمان را مي‌خواند و اين که بيسمارک(از مشهورترین رزمناوهای نیروی دریايی آلمان نازی) چگونه دولت آلمان را ترقي داد. در همين جا سخن از «مجلس ملي» به ميان مي‌آورد و ضمن آن که آن را عامل ترقي مي‌داند به خود و ملت ايران نهيب مي‌زند که «نمي‌دانم تا کي از اين خواب سنگين بيدار شويم. اگر مملکت ما هم قانون داشت، صدر اعظم نمي‌توانست براي يک کلمه حرف حق، مرا به اين روز بيندازد و آصف الدوله دارايي مرا ضبط کند!»

از اينجا به بعد وي ابتدا به قزوين و سپس رشت مي‌رود و عادتش بر اين است که گزارشي از وضع جمعيت و روحيات مردم ارائه کند. نگاه وي به طور معمول تحقير آميز است که صد البته بخشي از آن به عقب ماندگي ايران در دورة قاجار هم بر مي‌گردد. آنچه در قزوين از بناهاي کهن مانده، نه از اين دولت، بلکه «بناهاي دولتي از سلاطين صفويه و نادرشاه است». وي سپس از ضعف مسلماني مردم اطراف تهران و قزوين ياد کرده که «اهالي ترکي و فارسي متکلّم، اما نه لهجة فارسي صحيح و نه ترکي درست، خيلي بد لهجه و مردمش سواي يک ـ دو خانوادة معروف، اغلب بي‌تربيت هستند؛ يعني اطراف طهران کلّيتاً الي قزوين همين‌طورند. اهالي دور طهران، از مسلماني اسمي‌ شنيده‌اند.»، «اهل ساوجبلاغ و شهريار و ورامين و فشافويه، بجز بدذاتي و تقلّب و دزدي و تهمت گفتن و افترا بستن به همديگر و مال مردم را به آشکار و پنهاني بردن و قسم دروغ خوردن، شغل ديگر ندارند!» اطلاعات وي از رودها و آبرساني و اهميت آن در کشاورزي منطقه قابل توجه است و نشان از آن دارد که به اهميت اين امور واقف بوده و به همين دليل نسبتاً مفصل از آن ها سخن گفته است. بحث وي از تنوع درخت‌ها و محصولات کشاورزي هم ناظر به همين جهت است. گهگاه اشارات تاريخي هم دارد که به هر روي صرف نظر از صحت و سقم، نشان از اطلاعات اندک وي در اين حوزه است: «شهر معتبر آنجا رشت و لاهيجان است. ساکنين اين بلد، سابق گبر و مجوس بوده‌اند. بعد از ظهور اسلام، مسلمان شدند. بعد از مدت زيادي در عهد سلطنت شاه اسماعيل صفوي ـ عليه الرحمه ـ به زور شمشير، مذهب اثنا عشري قبول کردند!» مردم اين ناحيه هم با ديد منفي وي، «فارسي گيلکي متکلّم هستند. به جز چند نفر معارف، اغلبي بي‌تربيت و دهاتي طبيعت‌اند.»

در اين جا وي با برادر و عموزاده‌اش روبه رو مي‌شود که جالب است. آن ها در فرنگ مشغول تحصيل بوده و در راه بازگشت به تهران هستند: «مهدي خان مکرّم الدوله برادرم و محسن خان اکرم الدوله پسر عمويم، پسر ميرزا محمود خان علاءالملک، سفيرکبير دولت عليه مقيم اسلامبول که ده سال بود در فرنگستان مشغول تحصيل علوم بودند، بعد از تکميل تحصيل و گرفتن ديپلم مراجعت کرده بودند، در رشت رسيدند. خيلي از ديدن آنها مسرور شده، دو روزي پيش خود نگه داشته، روانة طهران کردم.»

اشاره شدکه دليل عزل او، تلاشي بود بر ضد گرفتن قرضه از روسيه. زماني که به انزلي مي‌رسد، بحثي در بارة شيلات و واگذاري امتياز آن به روسها دارد، امتيازي که براي چند دهه اداره داشت. وي که از اين امر ناراحت است، مي گويد: «خاک بر سر ما که هرچه هست به دست خارج افتاده و علت خود رأي‌ها بوده که با جزئي دلاّلي حقوق مملکت را بر طبق اخلاص گذاشته‌اند. قلم اينجا رسيد سربشکست. شايد اولاد ما موقعي به دست بيارند که از اين ذلّت خلاص بشوند.»

وي از انزلي با کشتي که نامش «اسلام» بوده، به آستارا مي‌رود؛ آستارايي که نيمي از آن متعلق به ايران و نيم ديگرش متعلق به روسيه است. وضع کارگران ايراني که از اين سو به آن سو براي کار مي‌روند وي را سخت آزرده مي‌کند؛ «صبح به قدر صد نفر رعيت لخت که از دست حکام بي‌انصاف ايران فرار کرده‌اند، به اين کشتي آمدند. چند نفر لخت بودند. رحم کرده، پول دادم. گفتند: براي فعله‌گي به روسيه مي‌رويم. خيلي دلم به حالشان سوخت و هزار لعنت بر خودمان کردم!»

در اينجا يک بار ديگر شاهد نگاه منفي او هستيم، هرچند نبايد يک سره آن را تخطئه کنيم. زماني که مردمان اين نواحي؛ اعم ازکساني که در اين سو يا آن سو هستند را وصف مي‌کند، مي‌نويسد: «اغلب اهالي اين صفحات از آستارا گرفته، از مغان گذشته، تا برود به ماکو؛ چه خاک ايران و چه روس و چه عثماني، از رسوم انسانيت و آداب بکلّي دور و وحشي و آدم کش و شرير هستند. اما ندرتاً هم مردمان خوب، با تدين و درست قول پيدا مي‌شود که در جاهاي ديگر کمياب است.»

نفت باکو، مردم اين ناحيه را ثروتمند کرده است. او مي‌نويسد باکوي هفت سال پيش ـ که او ديده بود ـ با امروز متفاوت شده و ترقي فراواني کرده است؛ «نفط در بعضي از چاه‌ها به اندازه‌اي زياد است که فواره کرده، از سر چاه‌ها بيرون مي‌ريزد!» وي شرحي از چگونگي استخراج و انتقال نفت و فروش آن ارائه کرده و درآمد سرشاري که کمپاني‌هاي روسي و انگليسي از آن مي‌برند، ياد کرده است. او از اين که خودِ مسلمانان سرمايه‌گذاري نمي‌کنند گلايه دارد. در اين جا گريزي هم به نفت ايران مي‌زند و در ترديد است که آيا امتياز آن توسط صدر اعظم واگذار شده است يا نه «نمي‌دانم چگونه صدر اعظم اين معادن را به خارجه نبخشيده، يا بخشيده، هنوز ما نمي‌دانيم.» بعدها يک بار ديگر در اين سفر از امتياز نفت سخن به ميان مي‌آيد.

کليساهاي مسيحيان و شکوه آن نيز داد وي را درآورده است. او در اين مورد مي نويسد: «کاش مسلمانان ايران بشنوند که معني معبد نگاهداري چيست!» با اين حال از مردم آنجا هم خوشش نيامده و گفته است: «مردمش خيلي بي‌ادب و نتراشيده‌اند.» البته اعتراف دارد که اين نگاه من در برخورد با کساني است که ديدم.

در بيشتر مراحلِ اين سفر، او از چراغ و نور و چراغاني و چراغ الکتريک ياد کرده و اين عمق تأثير شب‌هاي ظلماني تهران را در روح وي نشان مي‌دهد. تفليس را نخستين شهري مي داند که وي اين وضعيت را به همراه خيابان ها و مردمان زيبايش ديده و مي نويسد: «شهر چراغاني خيلي با شکوهي است. خيابان‌هاي خوب دارد. از همه بهتر خيابان سردار است که مغازه‌ و خانه‌هاي معتبر در همين‌ جاست. بسيار خوش آب و هوا و مردمانش تماماً سفيد پوست و خيلي خوشگل!» مردم تفليس يا به عبارتي «گرجي‌ها بسيار مردمان مهربان و نسبت به ايراني‌ها محبّت ظاهر مي‌کنند.» از ديگر نمادهاي ترقّي، حمام‌هاست که او در همه جا از بدي يا خوبي آنها ياد کرده و آن را معيار ترقي شمرده است.

باطوم، شهري است که در آن بشکه‌هاي نفت ساخته مي‌شده و کارگران زيادي از اين راه ارتزاق مي کرده‌اند. اين شهر، از همين زاويه مورد توجه او قرار گرفته است. البته تمام کارها ماشيني انجام مي شده و با اين همه کثافت و نفت، به دليل ماشيني بودن، «گردي بر دامنم ننشسته بود. ابداً بوي نفط نبود و نفط بجز آن هايي که از سوراخ‌هاي نازک به جعبه‌ها مي‌ريخت، جاي ديگر ديده نمي‌شد.» اين کار سبب شده است که «در اينجاها گدا پيدا نمي‌شود». مقايسة چاي آن نواحي هم با چاي ايران وي را نگران کرده و تأکيد دارد که «اما هنوز ما خوابيده‌ايم!» در باطوم، سيرک حيوانات را ديده که خيلي چشم او را گرفته و گزارش مفصلي از آن داده است.

نکات قابل ملاحظه، از استانبول تا اسکندريه

خيال وي در استانبول راحت است؛ زيرا علاء الملک، عموي او، سفير مختار ايران در اين شهر است و او که شش سال است عمو را نديده چه وجد و سرور از ملاقات آقاي علاء الملک خواهد داشت؟! چرا که «علاوه بر عمويي، دوستي قلبي با ايشان دارم.» اطلاعات تاريخي و حتي جغرافيايي وي در بارة اين مناطق و آنچه بعد از اين هم خواهد گفت، چندان دقيق نيست و نبايد به آن ها تکيه کرد، در مقابل آنچه از مشاهداتش بيان کرده، قابل استفاده و جالب توجه است. خودش ضمن يک مرور تاريخي تأکيد مي‌کند که «مقصود بنده تاريخ نويسي نيست. هر کس طالب تفصيل باشد، به تواريخ ايران و عثماني و فرنگ مراجعه نمايد.» برداشت وي از اوضاع عثماني آن است که اروپايي‌ها از پاي نخواهند نشست تا به طور کامل بخش اروپايي را از آن جدا کنند: «گويا اين نقشه هم پايدار نماند؛ چه، دولت عثماني هم مثل ما در خواب سنگين و عن قريبٍ است دُوَلي که طالب زوال عثماني و خارج کردن او از خاک اروپا هستند، دول کوچک بالکان را تحريک و به اسم آن ها نقشة ممالک عثماني را تغيير خواهند داد.»

وي پس از شرحي در بارة استحکامات عثماني در بوغاز، از نفوذ اروپايي‌ها به اين تنگه سخن گفته و مي‌نويسد: «افسوس که دول فرنگ هميشه بيدار و قبل از وقت خيال خود را کرده‌اند.»

در اينجا شرحي از محلات مختلف استانبول؛ در دو بخش متفاوت آن ارائه کرده و از موقعيت استثنايي سفارت ايران در بخش مسلمان نشين و در حالي که هيچ سفارتي به جز ايران در آن بخش نيست، سخن گفته است. رفت و آمد از روي پل‌ها و درآمدي که از اين ناحيه دولت عثماني دارد، مثل ديگر سفرنامه‌نويسان، توجه وي را جلب کرده و داستان لطيفي هم از عبور شماري از مازندراني ها از روي اين پل و چانه‌زدن ايشان نقل کرده که جالب است.

بحث از يانقون يا سيستم آتش نشاني در استانبول، آن هم در حالي که همة خانه‌ها از چوب ساخته شده، مثل ساير سفرنامه‌نويسان، سبب توجه وي و ارائة شرحي در بارة آن شده است. پس از آن ديدار از مساجد بزرگ استانبول و ارائة شرحي ازآن ها، از جاهايي است که با تفصيل بيشتر سخن گفته و صد البته داده‌هاي تاريخي او بي‌ارزش و فاقد اعتنا و نيازمند به مراجعه به منابع جدي‌تر است؛ «زياده از صد مسجد، معتبر در اينجاها هست. باني چهارده مسجد، سلاطين بوده‌اند. جامع اياصوفيه از همه بهتر و گمان ندارم امروز در روي کره، مسجدي به اين آثار باشد.» موزة استانبول نيز توجه او را جلب کرده و اين که «هرگاه بخواهد تفصيل اين موزه را بنويسد، چندين کتاب خواهد شد.»

نويسنده در بيشتر شهرها، گزارشي از وضعيت نظاميان و شمار و تجهيزات آنان به دست داده است. در اينجا نيز ضمن ستايش اجمالي ازسلطان عبدالحميد و اين که «خيلي سفاک و بي رحم هستند» اشاره به قشون سيصد هزار نفري اين کشور دارد، با اين طعنه که: «ولي تمام گرسنه و لخت هستند. صد رحمت به سرباز ايراني. بحريه و کشتي‌هاي اين دولت نسبت به دول ديگر همسايه‌اش چنان که بايد منظّم نيست و کشتي‌هاي جنگي اغلب خراب و بي‌مصرف است.»

نويسندة ما که فرصت زيارت قبر منسوب به ابو ايّوب انصاري را ندارد و آن را به مراجعت از حج وا مي‌گذارد، به جز ديدن برخي از تفريح‌گاه‌ها و از جمله کاغذخانه يا بيک اوغلي و غيره، به تفصيل از سالن‌هاي تئاتر و رقص ديدن کرده است. ستايش او از ساکنان استانبول که بعدها تأکيد دارد مقصودش روم ايلي هاست نه اهالي آناتولي، قابل ملاحظه است. به علاوه، اوضاع کلي زندگي در استانبول در مقايسه با تهران، بسيار بهتر بوده و او تأکيد داردکه: «عمارت‌هاي بسيار بلند و عاليِ پنج مرتبه، شش مرتبه دارد. اغلب از چوب و تخته خيلي پاکيزه، بازارها وکوچه ‌ها همه سنگ فرش، کليتاً اهل اسلامبول تميز و با سليقه هستند. مشغوليت مردم اينجا اغلب به لهو و لعب و هيچ جا را نديدم که مردمش اين قدر خوش صورت باشند. ربع اين شهر؛ يعني روم ايلي‌ها خوش صورت و خوشگل هستند.»

شرکت وي در تئاتر و گزارش از آن ها نيز جالب است؛ «اما طياطر واقعاً نصايح و مردم را از خواب غفلت بيدار کردن است؛ مثلا مي‌آيند نشان مي‌دهند که آخر قماربازي و تنبلي و غفلت و شراب خوردن و اشتغال به ملاهي و مناهي و اتلاف وقت و ظلم و تعدّي کار را به کجا منتهي مي‌کند، و انسان را چطور به فلاکت و مذلّت مي‌اندازد.»

نکتة شگفت از نظر وي، آزادي برگزاري اين قبيل نمايشنامه هاست که: «عثماني‌ها با اين همه استبداد و ظلم، چگونه اجازة طياطر را داده‌اند، چون اولياي امور عثماني بدتر از ايرانيها مانع ترقي و مي‌خواهند تا قيامت چشم و گوش مردم باز نشود و فعّال ما يريد باشند؛ به عبارت اُخري، يک دسته الاغ جلوشان هميشه باشد که هرجا مي‌خواهند برانند و هرچه مي‌گويند بلي، بلي بشنوند.»

اندکي هم در بارة سيرک حيوانات آورده که در هر حال پديدة جالبي براي وي بوده است. بعدها نيز وقتي گزارش از شهرهاي پاريس و غيره مي دهد، اين بخش براي او جالب و فوق العاده است. بخش قابل توجهي از کتاب، در استانبول و بعدها اروپا، شرحي است که او از سيرک حيوانات و آدم ها و شعبده بازي و نيز پارک‌ها و تفريح‌گاه‌ها مي‌دهد.

شرکت در مراسم رقص هم فراوان است با اين قيد که حملاتي هم به اخلاقيات آن ها دارد؛ «اما بال، هر کس بال را ببيند، جلالت و قدر مذهب‌مان را خوب خواهد فهميد. تفصيل آن را براي اطلاع اشخاصي که نديده‌اند مي‌نويسم تا فضاحت و قباحت اين کار و محاسن مستوري نسوان مسلمانان مثل آفتاب روشن شود.»

در اينجا ممکن است پرسشي پيش آيد و آن اين که: چرا نويسنده‌اي که به حج مي‌رود، در مجالس رقص شرکت مي‌کند؟‌ او در اين باره پاسخ مي‌دهد: «اين چند ورق را در ظاهر به مزخرفات تسويد نمودم و شايد مورد ملامت و ايراد بعضي شوم که من مکه معظّمه مي‌رفتم، در اين گونه مجالس چه مي‌کردم و چرا اين ها را تعليم آوردم. پس لازم است اوّل بگويم چرا ساعتي، خود را معطّل اين مزخرفات کرده...» در بارة تئاتر که به دليل آموزندگي آن، در آن ها شرکت مي‌کرده است. در بارة شعبده‌بازي هم براي اين که نشان دهد کارهايي که برخي افراد مريد باز نشان داده و افراد ساده‌لوح را فريب مي‌دهند اساسي ندارد. در اين باره نمونه‌هايي را هم مثال مي‌زند و از اين که بازار درويشي در ايران داغ است، گلايه دارد.

با همة اين توضيحات، براي رفتن به مجالس رقص و اين که «حکايت بال براي فهماندن خوبي مذهب اسلام بود و اما اين که چرا به اين مجالس مي‌رفتم، اوّلا ديدن هر چيز از نديدن بهتر که در دنيا حُسن و قبح را انسان به ديدن مي‌فهمد. ثانياً اغلب اين ها را در فرنگ بعد از مراجعت از مکه ديده‌ام.» بنابراين، پيش از سفر مکه نبوده که اشکال بر ايشان وارد باشد! اميدش آن است که پس از بازگشت از سفر فرنگ هم «بر همان اعتقاد و مذهب بر گردم که از اوّل بوده و هستم» باشم.

نکات تازه در سفر مصر تا بندر ينبع

وي پس از ديدار استانبول، عازم اسکندريه و قاهره مي‌شود تا آنجا را نيز ببيند و سپس به حج برود. پس ازيک سفر دريايي و توقف کوتاه در کنار يکي از بنادر يونان، وارد اسکندريه شده، به خانة «حاجي ابراهيم تاجر ميلاني وپسرش آقا کاظم که بسيار مردمان خوب هستند و با پدرم دوستي دارند» مي‌رود. شرح محلات اسکندريه و جمعيت آن و نيز اشارتي تاريخي در آغاز آمده است و اين که پس از تسلّط محمدعلي پاشا، در آبادي اين شهر تلاش بيشتري شده است. پس از اسکندريه عازم قاهره شده و در ايستگاه، با ميرزا فرج الله مستنصر السلطنه که کنسول ايران بوده، ملاقات و ميهمان او مي‌شود. در اينجا شرحي از تاريخ مصر بر اساس تواريخ در دسترس داده و از اهميت رود نيل در آبادي بخش زيادي از مصر سخن مي‌گويد. وجود درختان و گلهاي متنوع در قاهره او را مسحور کرده و در اين باره نيز شرح مطولي داده است؛ «چند جور ميوه و گلهاي زياد گرمسيري که در ايران نديده‌ام و عجب اين است، هم ميوه‌هاي گرمسير و هم سردسير هر دو عمل مي‌آيد. تجارت مصر اغلب پنبه و نيشکر و برنج و خرما است.»

سه محلة اسماعيليه، ازبکيه وعباسيه، از محلات اشرافي قاهره و فرنگي نشين است که وصف  آنها را آورده و از هتل‌هاي بزرگ آنجاکه بيش از هفتصد اتاق دارند، سخن گفته است. اشارتي هم به مراقد اهل بيت در اين شهر دارد، اما از محلات قديمي که اين مراقد هم در آنهاست، بسيار نالان است. «چه شهر، چه کثافت، چه عفونت که حواس خمس: ذائقه از دخول پشه‌هاي هواي به دماغ و دهن، سامعه از شنيدن صداهاي ناهنجار و منکر، شامه از عفونت، لامسه از کثافت در و ديوار، باصره از ديدن صورت هاي بدشکل و بد ترکيب و اطعمة کثيفه چند روز مانده در دکان ها، همه در اذيت و آزار... پنج روز قبل از من باران آمده، در کوچه به اندازه‌اي آب و گل بود که حمّال ها پول گرفته، مردم را به کول کشيده از اين طرف کوچه به آن طرف کوچه مي‌بردند.»

اين ها نخستين برخورد وي با اعرابي است که از نظر او بسيار عقب مانده و کثيف هستند. حمام آنان به قدري کثيف بودکه «هرکس در اينجا پاک به حمام مسلمانان برود، ناپاک بيرون مي‌آيد. از بس کثيف وکهنه و خراب هستند.» از قيافة مصري‌ها هم بد تعريف مي‌کند و بخشي از حسن يوسف را که شهرت يافته، ناشي از همين فضا مي‌داند؛ «در هشت روز اقامت يک نفر آدم خوش صورت از مصري نديدم. تمام سياه گندمي و در صورت ضد اسلامبولي‌ها.»

مصر جديد، آباد شدة خديوها؛ اميراني از نسل محمدعلي پاشا است. البته اين ها هم از اروپايي‌ها قرض کرده‌اند، اما با يک تفاوت؛ «اگرچه به واسطة قرضي که از انگليس کرده، مصر را به باد داده، ولي قسمي همه جا را آباد کرده که انسان در حيرت است. ايران هم قرض کرده، ولي جيب چند نفر معين پر شده و مملکت مقروض مانده.»

در ادامه، از باغات مصر ياد کرده است؛ باغاتي که تأثير عميقي بر وي گذاشته؛ به طوري که بعدها حتي با ديدن مناظر مشابه در اروپا، همچنان از مصر تمجيد مي‌کند!

ديدن موزة مصر هم شگفتي او را بر انگيخته است. آثار فراعنه، اجساد موميايي شده و اجسامي که همراه آنان در قبور ايشان بوده، سبب شده است تا وي شگفت زده شود و به وصف آن ها بپردازد. از نظر وي، موزه‌اي در دنيا بسان موزة مصر وجود ندارد. وي سپس به ديدن اهرام رفته و خيلي مفصل و مبسوط از آن ها سخن گفته است.

پس از موزه، کتابخانة قاهره ـ که همان کتابخانة مشهور به دارالکتب باشد ـ توجه وي را به خود جلب کرده است؛ به ويژه اتاقي که به کتاب فارسي اختصاص داشته؛ «يک اطاق مخصوص کتب ايران و خطوط آن است. از همة کتابها، آن هايي که اغلبي اسم شنيده و خود نديده بودم، آنجا ديدم. خط ميرعماد و درويش و شفيعا و رشيدا و غيره و غيره، از خوش‌نويس هاي ايران بوده...»

قلعة قاهره که از زمان دولت فاطمي بوده و بعدها توسط محمدعلي پاشا استوارتر شده، اين زمان در دست انگليسي ها بوده است؛ قلعه اي که «به اعتقاد من دويست نفر سرباز و توپچي در اين قلعه، کار بيست هزار قشون نظامي را در صحرا خواهد ديد!» ، «در حقيقت تمام اختيارات باطني و عزل و تغيير و تبديل هرچه در اين مملکت بشود با رأي انگليس است. وزرا بي تصديق معاون نتوانند رأيي بدهند، به اين وتيره که کار ما هم مي‌رود، مي‌ترسم آن قدر به بي شعوري و بي‌مدرکي راه برويم که آخر مملکت ما هم به اين روز بيفتد.»

پس از آن، از مسجد محمدعلي پاشا ياد کرده و از خطوط زيبايي که توسط دو خطاط ايراني يعني ميرزا سنگلاخ و ميرزا عبدالغفار خراساني بوده، سخن گفته است.

وي در بحث از مصر، يادي نيز از مراسم صوفيانه و طريقت بکتاشي و برخي از آداب شيعي آنان در مصر کرده و تأکيد مي‌کند که «عکس اغلب از آن ها را از عکاسي که مخصوصاً رفته برداشته، براي يادگار تحصيل کردم.»

نکات تازه از ينبع تا مدينه

اقامت بيشتر او در اين نواحي، سبب مي‌شد تا وي ديرتر به مدينه برسد و مجبور شود که سفر به مدينه را براي بعد از مکه بگذارد؛ «چون موقع مکه مي‌گذرد و اگر دير کنم، شايد به ينبوع نرسيده، زيارت مدينه به بعد بيفتد که مي‌گويند آن وقت [بايد] چهل منزل از مکه به شام با شتر لخت و کجاوه رفت و من قوّه و قدرت اين همه سواري ندارم. اين است که به همين سياحت ناقص مصر اکتفا و بعضي جاها که دور دست بود نرفتم.» وي با شمندفر يا همان قطار از قاهره به سمت اسماعيليه و سپس سوئز مي‌رود. از اين جا به بعد گرمي هوا رو به ازدياد گذاشته و سه روزي که در آنجا منتظر کشتي مانده، چونان جهنم بر وي گذشته است.

حرکت وي روز چهارشنبه آغاز شده و او با يک کشتي متعلق به عثماني که سرعت پاييني داشته، به سمت ينبوع حرکت مي‌کند. وي در بارة وضع داخلي کشتي‌ها، درجات مختلف و قيمت و سرعت آن ها، مطالب کاملي را ارائه مي‌کند؛ به طوري که بر اساس سفرنامة وي، مي‌توان تمام نرخ‌هاي آن زمان کشتي‌ها را بدون خوراک يا با خوراک در درجات سه گانة کشتي به دست آورد. بالاخره کشتي بعد از سه روز به ينبع مي‌رسد. اين نخستين جا از جزيرة‌ العرب است که وي پايش را در آنجا مي‌گذارد. از نظر او ينبع جاي بدي است و مي گويد: «جاي کثيف‌تر از اينجا سراغ ندارم! عبارت از سه ـ چهار هزار عرب لخت و عور است. قريب هفتصد خانه خرابه است. آب ندارد. از شش فرسخي آب گنديده و پر از کرم آورده.»

حاکم عثماني مدينه، به همراه شماري نظامي، براي بردن حجاج به ينبع آمده بودند. از ميان قبايل عرب هم، سه نفر به نام هاي ناصر و شاکر و شاه‌مير، که نامشان در سفرنامه هاي ديگر هم ديده مي‌شود، به نمايندگي از اعراب حضور داشتند که خاوه‌ يا مالياتي بگيرند و ميان اعراب تقسيم کنند و در عوض آنان نيز به کاروان حجاج حمله نکنند.

مؤلف مي‌گويد: اين خاوه صرفاً از ايراني‌هاي شيعه گرفته مي‌شود و ماجرا جنبة مذهبي دارد. پرسش وي جالب است: «از شيعه‌هاي ايراني، نفري پنج ليره خاوه مي‌گيرند. قباحت اين امر را گويا تمام مسلمانان ملتفت شوند که آيا علّت گرفتن اين باج از شيعه چيست و هرگاه شيعه را اين ها که باج مي‌گيرند کافر مي‌دانند، پس چرا به حرم محترم حضرت رسول الله ـ صلوات و سلامه عليه و آله ـ و طواف بيت الله الحرام مي‌گذارند و هر گاه مُسْلم مي‌دانند، علت اين جريمه را چه قرار مي‌دهند. اين چه اخوت است نمي‌دانم؟!»

گزارش مؤلف از وضعيت سوار شدن بر شتر و شقدف يا به قول وي شدف و همين طور سوار و پياده شدن، نقش عکام و شتربانان و مهم‌تر از همه، خار مغيلان و نبود آب، نسبتاً تفصيلي وکامل است. اين که يک ايراني که تاکنون سوار بر شتر نشده، براي يک مسير طولاني بخواهد مسافرت کند، شرحش خواندني است. همه چيز که سر جايش باشد، اگر اراده کند در شقدف بخوابد؛ «جمّال ها نخواهند گذاشت يا مي‌خوانند يا با همديگر صحبت مي‌کنند که حرف زدن بدوي‌ها هم مثل اين است که دعوا مي‌کنند.»

وي شرحي از منازل مختلف و امکانات آب در آن ها به دست داده است، با اين حال در جا تب کرده و تقريباً از نوشتن سفرنامه و دادن گزارش بيشتر ناتوان مي‌شود. بزرگترين خطر، حملة اعراب است. در منزل حميرا «چهل و پنجاه خانه‌وار سکنه دارد که همه عرب سياه و دزد و آدم‌کش، طبيعت درنده‌ها را دارند.» يک مرتبه صداي تفنگ آمده و گفته مي‌شود که شب گذشته هم «سه نفر تبعة عثماني را زخمي و کشته بودند.»، «بعد از ساعتي زد و خورد، عثمان پاشا با عسکر رسيد. اين سارقين خدا نشناس، شکست خورده، فرار نمودند.»

قافلة آن ها سه هزار نفر بوده، به تدريج که حال وي مساعد مي‌شود، مصمّم مي‌شود تا عکسي از اين کاروان بگيرد؛ «عکسي از اين قافله که عبارت از سه هزار نفر مردمان بيکار و فقير هستند، برداشته شد.»

نکتة شگفت براي وي، نقش کساني است که از آنان به نام عکام ياد شده و کارشان رسيدگي به حجاج براي پياده و سوار شدن بر شتر و همراهي با او در تمام مراحل است. وي آنان را هزار بار بهتر از نوکران ايراني مي‌داند. در اينجا شرحي از خصايص نوکران ايراني به دست داده و اين که «نوکرهاي نازک نارنجي ايران در اينجاها به دو پول نمي‌ارزند که من اين کار کردم و زيان بردم. نوکران ايراني وي سبب شده بودند تا در سوئز، اسباب چايي نويسندة ما گم شود و بعد با هزار زحمت و قيمت، اسباب ديگري تهيه کرده بودند. بدتر آن که «در هر دقيقه با همديگر دعوا کرده، در اين ميانه اسباب‌هايي که گم شده، به همديگر حواله و مي‌شکنند. خاصه يک نفر آشپز تبريزي با يک نفر آبدار رشتي که هر دقيقه از اذيت و آزار مردم غافل نيستند. هيچ نباشد، با عربها مي‌جنگند.» وي در اين باره اطمينان داده و از کساني که ترديد دارند درخواست مي‌کند که «هر کس مي‌خواهد بداند چه نوشته‌ام، اين صفحه کتاب مرا تنسيخ کرده، همراه بردارد و در صحراي مکه معلوم مي‌شود به رأي العين مي‌بيند، چه نوشته‌ام.»

منزل بئر عباس هم با تدارکي که عثمان پاشا حاکم عثماني مدينه و نويسنده ما به عنوان بزرگ حجاج ايراني مي‌بينند، با امنيت طي مي‌شود. با گذشت از منطقه الفراش و پس از چهارده ساعت حرکت، وارد مدينة منوره مي‌شوند.

در اينجا، به اجمال شرحي از اماکن زيادي و دعاهاي وارد شده بيان مي‌کند، هرچند صرفا جمله اول دعاها را آورده است. از جايي از کتاب به دست مي‌آيد که در اين باره از کتاب زاد المعاد مرحوم مجلسي استفاده کرده است. وي پس از زيارت حرم رسول الله، عازم بقيع شده و قبور امامان و ديگران را معرفي کرده است. سپس دوباره به وصف مسجد برگشته و از ستونها و ديگر اماکن متبرکه آن ياد کرده است. اشارتي هم به نام امامان در بالاي شماري از ستون هاي مشرف به صحن دارد. نويسنده با اشاره به مرقد امام رضا و امامان، از کار کمي که براي مرقد پيامبر شده، گلايه دارد.

شب نوزدهم ماه ذي قعده، شب نوروز ايراني است و او لحظات تحويل سال را در حرم مطهر رسول الله مي ‌ماند. روزي هم به زيارت احد مي‌رود.

ايراني‌ها، با ديدن شيعيان نخاوله، ذوق زده شدند و کمتر سفرنامه‌اي است که در وقت نوشتن اوضاع مدينه، از اين جماعت ياد نکند. نويسنده ما اشاره‌اي به اين جماعت دارد.

بيشتر سفرنامه‌نويسان ايراني، اشاره به رفتار زشت خواجگان حرم و شماري از ساکنان مدينه با شيعيان عجم دارند. نويسندة ما که در دادن پول مشکلي نداشته، آنها را جذب کرده و در اينجا هم نوشته است که آن شهرت جهتي ندارد؛ «اينجا قونسول ايران ندارد و در ايران به غلط مشهور است که در مدينه نسبت به ايراني، به واسطه شيعه بودن سخت مي‌گيرند. ديدم خيلي محبت مي‌کردند. جزئي پول به خدام بدهند همه قِسم اسباب راحتي فراهم است؛ چنان که من خودم هر وقت مشرّف مي‌شدم، آقايان و خدّام حرم دور مرا مي‌گرفتند و هر قدر که نماز مي‌خواندم و زيارت مي‌کردم، نمي‌گذاشتند از اطراف کسي به من تنه بزند و اسباب زحمت شود و وقتي که مي‌خواستم نماز بخوانم، در چند جا مهر مي‌گذاشتند که قبل از وقت حاضر کرده بودند. اطراف مدينه اغلب شيعه مذهب هستند. هر روز به يک وجد و سروري ديدن من مي‌آمدند. خاصّه سادات که فهميده بودند من طباطبايي ام.»

ورود محمل شام به مدينه، با توجه به کثرت زائراني که از آن مسير به حج مي‌آمدند و نيز آداب و رسومي که داشتند، ديدني بود. شتري آذين بسته و همراهي ده ها صاحب منصب با لباس هاي زيبا با هلهله و شادي وارد مدينه شدند ومؤلف ما آن را وصف کرده است. همان  روز است که وي مي خواهد عکسي از آن ها بگيرد، اما دوربين وي توسط يک عرب بدوي آسيب مي‌بيند: «عکسي از اين هيأت گرفتم. اما يک نفر بدوي، يک مرتبه به دوربين عکاسي خورد و عوض اين که ايستي نمايد، مثل اين که ابداً چيزي زيرپاي او نمانده‌، انداخت لگد کرد، خُرد خُرد نمود. گذشت و ديگر به آن زودي اصلاح آن ممکن نبود.»

نکات بديع، از مدينه تا پايان اعمال در مکه

زيارت مدينه تمام شده و همة حجاج در کاروان عظيم با مديريت امير الحاج شامي راهي مکه مي‌شوند. اين قافله بر عکس قافله‌اي که از ينبع تا مدينه آمد؛ «منظم و به قاعده است. چادرها به طرز اردوي نظامي به رديف، پهلوي همديگر زده شده. عبدالرحمان پاشا از جانب دولت عثماني رياست محمل شام را دارد و قريب چهار صد عسکر سواره و پياده همراه است. وقت حرکت قافله و موقع منزل رسيدن، توپ مي‌اندازند.»

مسجد شجره در يک فرسخي مدينه است که زائران توقف کرده در آنجا محرم مي شوند. وي شرحي از سه مسير ميان مدينه تا مکه داده و تأکيد دارد که راه امسال، راهي است که به نام راه فرعي مي‌شناسند. وي مايل است احکام فقهي حج را نيز گوشزد کند. بنابراين، در اينجا شرحي از تمام محرمات در حال احرام و کيفيت محرم شدن به دست داده است.

اين بار نه با شتر، که با قاطر حرکت کرده و به عکس تصوري که از پيش در باره سختي سوار شدن بر قاطر دارد، در مي يابد که «تخت قاطر خيلي راحت» است. اکنون بايد بدون سايه‌بان، اين مسير را در طول نزديک به ده روز طي کند؛ راهي بسيار دشوار که اگرچه روز اول آن آرام و راحت است اما به تدريج دشوار مي شود. شگفت آن که يک لحظه مشاهده مي‌کند که نوکرهايش حوله‌هاي احرام را درآورده لباس پوشيده، کلاه بر سر گذاشته‌اند!

به تدريج مشکل گرمي هوا و کم آبي در برخي از منازل بروز مي‌کند. جايي را بئرالنخله مي نامند، اما دروغ است، اصلا چاهي در کار نيست. تشنگي به تدريج فشار مي‌آورد، آن هم در جايي که «همه جا کوه و دره و سختان و جنگل بود. مقصود از جنگل فقط درختهاي مغيلان است که به جز اين که متصل خارها به بار و کجاوه و لباس احرام بند شده، پاره نمايد و از شاخه‌ها در عبور توي تخت و کجاوه خار ريخته دست و پا را زخم نمايد، فايده ديگر ندارد. سطح جنگل پر از حنظل است که از دور مثل هندوانه مي‌ماند. نزديک، به جز مأيوسي و تلخي چيز ديگر متصوّر و منظور نيست».

اينجاست که اين جنگل را با جنگلهايي که در قراجه داغ آذربايجان ديده، مقايسه مي‌کند، جايي که «شبها عطر نسترن تمام چادرها را گرفته و آن هم در سفيدي مثل چادر مي‌نمودند. همه آشيانه بلبل‌ها بود که همه نغمه سرايي کرده، چَه چَه مي‌زدند. سطح جنگل پر از فرز که ترک‌ها چکلک مي‌گويند و از ميوه‌هاي بسيار مأکول و معطّر و گلهاي رنگارنگ است. حالا آن جنگل با اين جنگل موازنه شود».

قرية ام دباغ، ساکنان شيعه اثنا عشري دارند؛ «اهالي اين ده که قريب صد خانوار است، شيعه اثنا عشري هستند و اغلب سياه اند.»

در اين جا باز از خدمات عکام ياد کرده و اين که با برنامه‌ريزي خود او و تلاش عکام، بسياري از سختي‌هاي سفر بر وي آسان مي شده است. در اينجا « به واسطة گرما، ناهار هر چه مي‌پختند، گنديده مي‌شد؛ حتي يک روز چند مرغ صبح کشته کباب کردند، تا ناهارگاه خراب شد. تخم مرغ آورديم، پخته نپخته تا ناهار خراب شده، حالا سه روز است ناهار را منحصر کرده‌ام به دو تنگ شربت تمر و آب ليمو و قدري خرما و نان‌هاي خشک با پنير».

يک معضل مهم، نگهداري دارايي و پول است که وي براي آن هم فکر بکري کرده و يکي از عکام را چنان عادت داده است که در برابر حفظ پول ها، هر بار که پولي درآورده، براي کاري مصرف مي کند؛ «چند قروش هم به اين خازن کيف مي‌دهم، مراقبت دارد و ساعتي غفلت نمي‌کند که مبادا پول لازم باشد و او حاضر نبوده، از ديگري بگيرم و آن وقت واکردن کيف به تأخير بيفتد. اين است وضع زندگي حاليه».

اوضاع گرما و بي‌آبي همچنان دشوار است؛ «بالجمله راه امروز از اوّل تا آخر از توي درّه بود که همه پر از مغيلان! حجاج بيچاره از يک طرف صدمة بي‌آبي، از طرف گرما، از طرفي زخم‌هاي مغيلان. گرما به اندازه‌اي بود که درجه‌ها خراب شدند و ترکيدند که حالا نمي‌دانم هوا چه درجه دارد. اما حالا که دو ساعت از شب گذشته، بادي مي‌آيد. سام نيست، ولي مثل شعلة آتش گرم است. امروز در راه خيلي از بي‌آبي صدمه کشيدند. چندين نفر از عطش در راه افتاده بودند. آب داديم تا آب آبدارها تمام شد. بعد جايي رسيديم که عرب سياهي افتاده بود. بجز نفس کشيدن، ديگر قادر بر حرکت نبود. بقيه آب هم به او داده شد. بعد دو نفر عثماني افتاده بودند. ديگر آب نداشتم. شربت تمر باقي بود، آن ها را هم با آن حال آورديم. جايي که نماز افتاده بوديم، بارهاي آب رسيدند. مردم همه سيراب شدند.»

مشکل عمدة بيماري، از آب‌هاي آلوده است؛ «اغلب ناخوشي از اين آبهاي باران و چاه است که تمام پر از کرم و ميکروب است». اما به جز بيماري و تشنگي، هنوز خطر حملة اعراب بدوي وجود دارد. در چنين قافلة طولاني، اعرابي که در گوشه و کنار، پشت خارهاي مغيلان يا تپه ها پنهان شده بودند، ناگهان بر سرِ شماري از حجاج ريخته، آنان را کشته يا زخمي کردند. اموالشان را در يک لحظه غارت مي‌کردند؛ «الآن که دو ساعت و نيم از شب گذشته، اهل ده مثل گرگ گرسنه که به گلة گوسفند مي‌ريزد، خودشان را به چادرها مي‌زنند. صداي تفنگ و تپانچه است که مي‌آيد. امروز در ورود که من جلو آمدم، يک نفر حاجي پياده، بيچاره را توي باغات گرفته بودند، لخت نمايند. من رسيدم، دو سه نفر عسکر بود. نهيب زدند، عرب ها فرار کردند. حاجي زخمي خلاص شد.»

يک شب، دزد عربي در لباس احرام، به يک حاجي که براي دست به آب رفته بود حمله کرده، پول را بر مي‌دارد بگريزد، عسکر سر رسيده تيري به او مي‌زند. هنوز نيمه جان است که آن عسکر، نزد امير قافله رفته، حکم تير گرفته، آمده و تير خلاص به اين عرب بدوي مي‌زند، صحنه عجيبي است: «از او حکم قتل آورد. آدم هايم نقل مي‌کردند که آمده، دوباره گلوله به قلبش زدند. همان ساعت تسليم شد. بعد ريسماني به پايش بسته، مثل سگ کشيده، بردند کنار انداختند. حقيقتاً اين فقره دومي وحشي‌گري بود!»

اما از اين قبيل وحشي‌گري باز هم هست، داستاني که او با سختي آن را بيان مي کند؛ «امروز مال زياد در راه از اسب و قاطر و شتر تلف شد، اما چيزي ديدم که به خدا الآن هم دو شب است اوقاتم تلخ و متأثرم و دلم مي‌سوزد و ناچارم اين فقره را نوشته، بي‌ديني و بي‌ديانتي و بي‌انصافي و بي‌مروّتي و رذالت و دنائت اين وحشي‌هاي بدوي را ثابت نمايم. از ينبوع به اين طرف مي‌ديدم که هر شتري پايش زخم مي‌شود يا عقب مي‌کشد [109] معلوم است به منزل نخواهد رسيد و هرجا خوابيد ديگر پا نمي‌شود. صاحبش ويل [ول] مي‌کند. آن وقت عرب ها مي‌کشند او را، مي‌برند. اين فقره، مکرّر از دور ديده شد، ولي ندانستم که چگونه مي‌کشند. همين قدر مي‌ديدم که عرب ها مثل گرگي که در زمستان هرجا خون بريزد، رد خون را گرفته مي‌رود، ردّ شتري را گرفته‌اند. مي‌دانستم که کار آن بدبخت ساخته شده، تا امروز باز جايي جمعيت کرده بودند. از نزديکي آنجا گذشتم، ديدم شتري افتاده، عربي که صاحب شتر است، به سر و صورت مي‌زند. گريه مي‌کند. حاجي بيچاره ذرّه ذرّه اسباب‌هايش را از توي خون کنار مي‌کشد. عربها خنجر‌ها کشيده، شتر را از پشت سر تکه تکه مي‌کنند. حتي يکي محفظه شتر را شقّه مي‌کند. دو ران عقب را بريده کشيده، در يک طرف قسمت مي‌کنند. هنوز شتر جانش در نرفته که کسي نحر و ذبح نموده. حيوان بي‌زبان، يواش يواش گاهي گوش حرکت مي داد و چشم را وا مي‌کرد به هم مي‌زد. يکي قمه عربي خود را کشيده، مي‌خواست نحر و ذبح نمايد، اما کي فرصت مي‌داد. دلم تاب نياورد، تند رد شدم.»

وي باديدن اين وحشي‌گري ها يادي از پدرانش کرده که از حجاز به ايران آمدند؛ «روزي چندين دفعه رحمت به آن جدّمان مي‌کنم که از مدينه کوچ کرده به ايران رفت و الاّ من هم حالا يکي از اين عرب ها بودم که زندگي‌شان به اين ترتيب است!»

خطرها به گرمي، بي آبي، خار مغيلان، دستي، وحشي‌گري اعراب و حملات آنان محدود نبود، در يک لحظه و در حالي که وي مشغول نگارش سفرنامه بوده، رُطيل‌ها به قافله حمله کردند؛ «بدن لخت و سر و پا برهنه، محتاج نيست شرح دهم که معامله آن با رطيل چه خواهد شد. خدا حافظ است. بَه‌بَه پشه‌دان را هم باد پاره پاره کرد. مرا باش. مثل اين است که التزام داده‌ام که روزنامه سفر بنويسم. پاشيم براي دفع شرّ امشب تدبيري کنيم. اعتصمتُ بالله. باقي داستان اگر زنده ماندم ان شاءالله تعالي فردا». با اين حال در مقايسه ميان اين خطرات؛ «بهترين ثواب ها و بالاترين عبادت ها اين است که آنان در راه چند بار آب و هرگاه مقدورش باشد، هندوانه برداشته، به فقرا و دراويش که يا به قصد سنّت و يا به هر نيت که خود مي‌دانند به مکه مي‌روند، به آن ها برساند که اين همه راه را پياده و سروپا برهنه و لخت و عور مي‌آيند.»

از مکه تا رسيدن به جده

رسيدن به وادي فاطمه؛ يعني نزديک شدن به مکه و آماده شدن براي انجام اعمال. به همين دليل است که نويسنده در اينجا شرحي از اعمال حج مي‌دهد و يک يک اعمال عمرة تمتع و سپس حج تمتع را که شامل رفتن به منا و عرفات و مشعر و باز منا و مکه است به دست مي‌دهد. «دو ماه بود که از ايران به کلّي بي خبر و خيلي نگران بودم. در ورود، دستخط تلگرافي اعلي حضرت اقدس همايوني که اظهار مرحمت فرموده بودند، زيارت کردم. حقيقتاً عالمي لذّت بخشيد.» آنچه از اعمال حج نوشت، از روي رساله بود، اکنون وقت عمل است و او تأکيد مي‌کند که حتي صاحب رساله هم به اينجا بيايد، نياز به مطوّف دارد. سيد حسين و سيد حسن مطوف مسؤول حج ايراني‌ها هستند.

ارائة شرحي و وصفي از مسجد الحرام در ادامه آمده که تقريباً فاقد نکتة تازه است، اما به هر حال بي‌فايده نيست. وي ضمن شرح تاريخ کعبه و فرود آمدن کعبه در اينجا مي‌گويد: «چه خوب بود در ييلاقات ايران فرود آمده بود! استغفرالله و اتوب إليه. من مي‌دانم اين زبانِ درازِ من و اين مطلب، گويا در دنيا و آخر، مرا به زحمت خواهد انداخت.»

حالاکه نوبت اعمال خود اوست، باز مرحله به مرحله از رفتن به منا، از آنجا به عرفات، بازگشت به مشعر و منا و بيتوته در منا و باقي اعمال مکه را با تفصيل بيان کرده است. در بين، از گرفتنِ عکس از منا ياد کرده که معلوم مي شود دوربين او سالم مانده است. در جايي هم از «معين الشريعه، پسر امام جمعة شيراز که آدم تربيت شده و قابلي است» ياد کرده که همراه او از منا برگشته است. از آلودگي منا و از اين که مجلس صحت، دستور داده قرباني ها خاک شده و اسيد فينيک روي آن ها ريخته شود، ياد کرده است. همين طور از برگزاري جشن در منا؛ «شب دوازدهم در منا آتش بازي و چراغان کردند. چادر من هم آتش بازي و چراغان بود. هرچه از معارف ايران و آشنايان بودند، چادر من آمدند و شام خوردند. از عثماني‌ها و عرب ها هم بودند. خيلي خوش گذشت. ساير حجاج هم چراغان داشتند. ايراني‌ها ديشب که يازدهم بود، چراغان داشتند.»

آمار حجاج از زبان امير مکه 220 هزار اما از زبان رييس صحيه 177 هزار نفر بوده که شامل حجاج «عرب و عجم و عثماني و داغستاني و هندوستاني و جاوه‌اي و غيره بود.»

وي روي وجود ميکروب تأکيد دارد و اصل مشکل را از جاوه‌اي‌ها مي‌داند که هم «بدخوراک و هم لباسشان چرک و خراب است و متصل آب‌هاي مکه را که از چاه‌هاي پر از ميکروب است با ماهي‌هاي خشکيده و کهنه خورده، دنيا را به زحمت مي‌اندازند.» وي از انکار وجود ميکروب توسط برخي ياد کرده و آن ها را با استناد به سخن امام سجاد(ع) رد مي‌کند: «بعضي مي‌گويند، بلاي خدايي چه دخل به اين اسباب‌هاي ظاهري دارد و ميکروب چه چيز است؟ دکترهاي جديد فرنگي مآب درآورده‌اند که غفلت از فرمايش حضرت امام زين العابدين ـ عليه السلام ـ کرده‌اند که به خداوند عرض کرد: « اللَّهُمَّ وَ امْزُجْ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاء »، ماها وبا مي‌گوييم، فرنگي ميکروب که خود در ذرّه بين ديده‌ام، چه اوضاعي است. امسال الحمد لله علي السلامة ».

وي اشاره به قدرت شرفاي مکه دارد و اين که برابر عثماني، دنبال استقلال هستند. اين زمان، شريف مکه عون الرفيق بوده که نويسنده از او ستايش مي‌کند و به رغم اين که خود نويسنده از سادات است و بارها نيز با شريف رفت و آمد کرده، متوجه سيد بودن او نشده و تصور کرده است که وي از بني شيبه است! نه تنها شريف که والي عثماني مکه احمد راشد پاشا هم به وي احترام گذاشته و «در منا همان روز عيد، از سلام خود پا شده به چادر من آمد. آب نيل برايم فرستاد که بالاترين هديه‌هاي مکه است.» وي در خانة شريف هم بيشترين احترام را ديده و دليلش آن که براي وي پنکه دستي گذاشته‌اند؛ «روزهايي که من مي‌رفتم، از تشريفات، يکي اين بود که براي من هم يکي از آن دم‌ها حاضر مي‌کرده، باد مي‌زدند. و از قراري که تقرير کردند، اين فقره در مکه از احترامات خيلي فائقه است و به جز والي مکه، کسي در مجلس امير به اين احترام نايل نشده.» وي در مراسم سلام شريف مکه نيز شرکت و آن را وصف کرده است. ميرزا نصرالله از اين که شريف مکه، پول دزديده شدة يک حاجي ايراني را به سرعت پيدا کرده و به او برگرداند، ابراز خوشحالي کرده و از دقت او در اين قبيل امور سخن مي‌گويد. در مجموع بر اين باور است که «شريف را نسبت به کلية ايراني‌ها خيلي مهربان ديدم و هميشه سفارش آن ها را به آغايان حرم مي‌نمايد و به اندازه‌اي حالا ايراني‌ها آسوده و فارغ البالند که در حرم با مُهر تربت دست باز نماز مي‌خوانند و ابداً تقيه در ميان نيست. او را خيلي محبّ خاندان حضرت رسول الله ـ صلوات الله و سلامه عليه و آله ـ فهميدم. قريب شصت سال دارد. آدم بسيار زنده دلي است. روز وداع عکس ايشان را براي يادگاري برداشتم.»

وي از تحريم راه جبل توسط فاضل شربياني ياد کرده اما اشاره مي‌کند: مطمئن است پس از رفتن او، کنسول ايران در جده، به خاطر پولي که از اين راه به دست مي‌آورد، کاروان جبل را به راه خواهد انداخت.

ميرزا نصرالله مي‌توانست وارد کعبه شود، اما اين کار را نمي‌کند و توجيهش اين است که «توي بيت مشرّف نشدم که در خود قوّت و قدرت آن را نمي‌دانم که بعد از اين مرتکب معصيتي نشوم؛ و کسي که پا توي بيت خدا بگذارد، بعدها معصيت نمايد، کار آن دست و پايي که آنجا به زمين و در و ديوار خورده، خيلي به اشکالات خواهد افتاد. اين است خود را از اين فقره محروم کردم.»

در ادامه، شرحي از خانه‌هاي مکه و اجارة آنها بيان کرده و از طبقه بندي حجاج و واگذاري آن ها به مطوفان مستقل ياد مي‌کند.

ميرزا نصرالله روز پانزدهم ذي حجه، مکه را به قصد جده ترک مي‌کند. اين بار نه از کشتي و قطار و شتر و قاطر بلکه از خر استفاده مي کند: «مي‌توانم قسم بخورم که اين سفر به هرگونه مرکوبي سوار شدم. از اسب و کالسکه و درشکه و کراجي و قايق و کشتي بادي و بخاري و راه آهن و وليفيه و قاطر و شتر. خرسواري مانده بود، اين آرزو هم در دل نماند.»

در راه، باز خطر حملة اعراب آنان را تهديد مي‌کند، اما وي با آمادگي و شجاعتي که نشان مي‌دهد، با کمک نيروهاي نظامي اعزامي از مکه، از خطر مي‌رهد، در حالي که کارواني که روز بعد مي‌آيد، گرفتار مي شود. شرح وي از اين ماجرا مفصل است، اما مفصل‌تر، توضيحاتي است که وي دربارة اخلاق اعراب بدوي داده و بدبيني خود را که ناشي از همين حمله‌ها و هجمه‌هاست نشان مي‌دهد: «حيفم مي‌آيد وقت خود را در شرح حال حيوانات موذي که به اعتقاد من حکم مار و عقرب دارند، ضايع کنم». سپس مي‌نويسد: «خداوند حواسّ خمسه را در بدوي‌ها کم و زياد خلق کرده. چهار تا را مي‌توان گفت که هيچ ندارند، و آن ذايقه است که مزه هيچ چيزي را نمي‌فهمد. از سنگ نرم‌تر و از خردل تلخ تر، هرچه باشد مي‌خورند. سامعه ندارند که ممکن نيست انسان در مجمع اين ها بتواند دمي خواب نمايد. تکلّم را اگرچه به خوشي، به گونه‌اي داد مي‌زنند و با خشونت مي‌گويند که هر گاه کسي عربي نداند، پندارد که فحش و بد مي‌گويند. دعوا مي‌کنند. شامه ندارند که مکرّر ديده شد دو نفر پهلوي هم نشسته، يکي طعام مي‌خورد و ديگري پهلوي او تغوّط مي‌کند. به عبارت اخري، بيت التغذيه و بيت التخليه را يک جا قرار مي‌دهند. لامسه را نمي‌فهمند که انسان هر قدر از اينها دوري کند و کنار بکشد، به جزئي غفلت يا لباس چرک و کثيف يا بدن چربي و نجس آلوده و زخمي و خوني خود را به رو و دهن و سر و صورت آدم مي‌مالد، و انسان را لگد کرده مي‌گذرد. در اين باب، شترهايشان هم مثل خودشان است که غفلت بشود پا را به کلّة انسان مي‌گذارند، مي‌گذرند. نه، اما حسّ ديگري که تکميل نواقص اين چهار در آن يکي شده، باصره است که از زير پيراهن، مگر [پول] حاجي‌ها را تشخيص داده، و بِأيّ نحو کان، خواهد دزديد. صفتي دارند که هيچ درنده‌اي گويا ندارد و آن اين است که در کسي سراغ پول کنند يا توهّم مالي نمايند، اگر چه آفتابة دو قراني هم باشد، اوّل آن بيچاره را به قصد کشتن غفلتاً مي‌زنند، بعد که بي‌حس افتاد يا مرد يا غش کرد، مال او را مي‌برند.»

يک صفت مثبت آنان اين است که اگر کسي به آنان پناه ببرد، به او پناه داده و به هيچ روي اجازه نمي‌دهند آسيبي به او برسد.

از جده تا استانبول

وي با فرستادن نوکرهايش به ايران، تنها شده و پس از اقامت چند روزه در جده، عازم همان کشتي عثماني  ـ که با آن از سوئز تا ينبع رفت ـ مي‌شود. در جده، روزنامه ثريا را مي‌بيند؛ روزنامه‌اي فارسي که طي سالهاي 1316 تا 1317 در قاهره منتشر مي‌شد. با ديدن آن، مي‌گويد که «عالمي بر من وجد داد که دو ماه بود از سياسي سهل است، از دنيا و ما فيها بي‌خبر بودم.» در تنهايي جده سفرنامه‌اش را تکميل مي‌کند: «و الآن که مشغول نوشتن اين تفصيل هستم، در تمام اين خانه، يک نفر پيدا نيست.» آدم که سهل است «در تمام شهر به جز چهار درخت نارجيل» چيزي پيدا نمي‌شود. قبر حوا هم در جده است اما او مي‌گويد: «به اعتقاد من چيز خيالي است که از اوّل خلقت تا به حال در ترکيب مخلوق خداوند تفاوتي نداده.»

وي سوار کشتي عنايت شده و حرکت مي‌کند. در اين کشتي داستان ها رخ مي‌دهد. وي که روي سرعت پايين کشتي حساس شده، مدام به معطل شدن در آن پرداخته و از اين که سرعت آن کم است، سخن گفته است. کشتي به جاي ذغال، خاکه ذغال مصرف مي‌کند. به همين دليل، هم کند راه مي‌رود و هم دود مي‌کند. مدام کشتي‌هاي انگليسي و غيره از آن ها جلو مي‌افتند. به علاوه مسافران کشتي وي، ترکان آناطولي هستندکه رفتارشان، او را سخت آزار مي‌دهد، کشتي: «ششصد و چهل نفر آدم داشت، اما دهاتي‌هاي آناطولي که صحبتشان همه از گاو و گوسفند و شتر بود. هر کسي با عثماني‌ها محشور شده باشد، مي‌فهمد چه مي‌نويسم. اين قوم اتراک که تربيت شده، اينها اعضاي دولت عثماني است، مردمان لجوج نفهم، متفرعن، خودپسند، از خود راضي بي‌انسانيتِ بي‌عرضه هستند! پس تماشاي من چه بود». البته مقصودش ترکان آناطولي است نه روم ايلي که قبلا از آنها ستايش فراوان کرده بود. اين جماعت يک روحاني هم داشتند که با او بحث مذهبي مي کردند و از جمله در بارة دست گرفتن يا نگرفتن داستان شيريني با وي نقل کرده است. يک بار هم کاتب کشتي به اتاق وي آمده و وقتي دريافته که او سياحت نامه مي‌نويسد، از وي خواسته که در بارة اين کشتي چيزي ننويسد: «من هم الحق خوب خواهش او را بجا آوردم!»

مطلب مهمي که وي مفصل به آن پرداخته، بحث قرنطينه است که چگونگي آن را مفصل شرح داده است. ماجراي قرنطينه کشتي‌ها، امري بود که مورد موافقت و تأکيد قدرت هاي بزرگ بود و از اين جهت، با قدرت دنبال مي‌‌شد. بر اساس مطالب نويسنده، مي‌توان اطلاعات تفصيلي به دست آورد. وي يک بار در قرنطينه طور سينا و بار ديگر در نزديکي بندر بيروت، روزهاي متوالي در قرنطينه بود: «خوف و هراسي که حاجي‌ها از گرانتينه دارند، هزار درجه بالاتر از واهمه بدوي‌ها است و اين است اغلبي او را ترجيح داده، از دريا نمي‌آيند و دو ماه با شتر راه طي کرده، با بدوي‌ها محشور شده، تن به هلاکت و آن گرماهاي کذايي داده، از راه شام به کاظمين ـ عليهما السلام ـ مي‌روند. چون اين سخت‌گيري براي خدمت به عموم نوع بشر است، بايد رنج خود و راحت ياران طلبيده، و براي ده روز زحمت، دنيا را به مرارت نينداخت.»

ايام اقامت وي در کشتي براي قرنطينه که طولاني هم شده، مصادف با عاشورا شده و وي از اين بابت مرتب اظهار ناراحتي مي‌کند که چرا در تهران نيست تا در مراسمي که در منزل خودش برپا مي‌شود شرکت کند. برخلاف اوايل قرنطينه که از راحتي آن سخن مي‌گفت، در اين پايان، زندگي‌ برايش سخت شده است: «من که جز چاي روسي، چاي ديگر بر مزاجم ضرر دارد، نمي‌خورم، آن هم نزديک به اتمام و در اينجا چايي پيدا نمي‌شود. ميوه که وجود ندارد. هندوانه و پرتقال پيدا مي‌شد، آن هم چند روز است که خبر ناخوشي پورت سعيد رسيده، ديگر نمي‌آرند. خوراک هم منحصر به کباب مرغ شده بود. آن هم مي‌گويند ديگر پيدا نمي‌شود. پنيرها هم کرم دارند که اسباب نفرت است. نان هم نه اينجا بلکه از روز حرکت از اسلامبول تا به امروز به جز نان نپخته خيمر، بدتر از بک‌سوماتهاي روسي نديده‌ام. اين خوردني. اما پوشيدني پيراهن‌ها و دستمال‌ها چرک شده، صابون نيست بشورند.... کاغذ هم تمام شده. بعد از اين جزوه بايد ترک اين سفرنامه را هم گفت. پس اين روز را چه بايد کرد و بايد پاها را دراز کرد و شهادت گفت.» عاقبت قرنطينه طور سينا تمام شده راهي بيروت مي‌شوند. وي از احترامي که پزشکان دارند شگفت زده شده و مي‌گويد: «حکيم‌هاي ايراني بيايند ببينند اينجاها دکترها چه احترام دارند!»

در جريان عبور ازکانال سوئز، شرح مفصلي از اين کانال و تجهيزات آن ارائه داده و جزئيات قابل توجهي را در اين باره به دست داده است. وي اين مطالب را از افراد مختلف از جمله کاپيتان و ديگر عملة کشتي پرسيده و خودش گويد: «در مدت دو ساعت اقامت آنچه ديده شد همين بود که به قلم آورد.» هرچه هست، نوشته‌هاي وي در بارة قرنطينه طور سينا و بيروت بسيار مفصل است.

پس از گذشت چندين روز از قرنطينة بيروت، خلاص شده و وارد بيروت مي‌شوند. در آنجا مورد استقبال کنسول ايران در بيروت قرار گرفته و شروع به گشت و گذار در بيروت و ديگر مناطق لبنان مي‌کند.

وي پس از ديدن بيروت، راهيِ دمشق شده و در مسير وصف کاملي از جبل لبنان دارد، جايي بسيار دل‌انگيز که چشم او را گرفته و تا پايان سفرنامه، نواحي جبل لبنان را بهترين جا مي داند. پس از رسيدن به دمشق، تاريخچة اين شهر و امکانات آن را برشمرده و مانند ساير شيعيان، به محض رسيدن به اين شهر، ياد مصائب اهل بيت(هم) مي افتد: «با اين صفا و خُوشي در شهر، هميشه قلب انسان گرفته و محزون». شرحي از مسجد جامع دمشق و آتش سوزي اخير آن داده و اين که در حال بازسازي هستند. در اين آتش سوزي مقام رأس الحسين آسيب نديده است. اشارتي هم به مکتبه ظاهريه دمشق و کتابهاي آن دارد که از نظر وي «کتاب هاي مفيد نديدم. اغلب فقه ائمة عامه و طبّ قديم و علم کيميا و زراعت و غيره، کتب تواريخ کليه آنچه بعد از اسلام نوشته شده، آن هم کتابهايي که حاليه به کار نمي‎خورد. چند قرآن با خط کُوفي است. کسي که کتابخانه مصر را ديده باشد، ديگر در عالم هيچ کتابخانه در نظر او جلوه نخواهد کرد.»

پس از آن به بعلبک رفته و شرحي مفصل از بناهاي تاريخي اين شهر به دست مي‌دهد. بناهايي که هر کسي آن را ببيند شگفت زده شده و هوش از سرش مي‌رود. اين اطلاعات هم از روي کتابها و هم برگرفته از مشاهدات خودِ اوست. وي در بارة ساکنان اين شهر هم مي‌نويسد: «پنج هزار نفوس که سه هزار شيعة اثني‎عشري و هزار سنّي و هزار کاتوليک. در اطراف هم بيست و پنج‎هزار نفوس، پانزده هزار شيعه، يک هزار عامه، نُه هزار کاتوليک. تماماً عربي متکلّم. همة مردمان خوش صورت و خوش ترکيب و تميز». شيعيان شهر با ديدن او از وي استقبال کرده و فرياد مي زنند: « البشارة، البشارة بقدوم العجم! »

ميرزا نصرالله قصد سفر به بيت المقدس را دارد که پيامي از مظفرالدين شاه براي او مي‌رسد. پيام اين است: «ناصر السلطنه! دو روز است از تبريز حرکت کرده، امروز در مرند هستيم و به ياد شما مشغوليم، البته زياده بر اين در اطراف نمانده، حالا که حاجي شده‎ايد بياييد کونترا کسويل، و به ما برسيد و چون يارو [يعني صدر اعظم!] ، به قدر مقدور نخواهد گذاشت که تو نزديک بيايي، هر تلگراف به تو برسد گوش نده و زود بيا، بعد از آن که رسيدي باقي را مي‎گوييم.»

اينجاست که وي به استانبول مي‌رود، به ويژه که آگاه مي‌شود عمويش ناظم الدوله، براي معالجه عازم اروپاست و به استانبول خواهد آمد؛ «حاليه از سعادت زيارت قدس شريف خود را از ناچاري محروم نموده، صبح 26 که کشتي ني‎ژه فرانسه به اسلامبول مي‎رفت، بليت اوّلي با خوراک، به نُه ليره گرفته، کشتي آمدم.»

مؤلف و ديدني‌ها و دانستني‌هاي فرنگ

نويسندة ما وارد استانبول شده و ده روزي را مي‌ماند تا روشن شود که چه بايد بکند. ده روز پس از اقامت وي در اسلامبول، خبر رسيدن شاه به ورشو مي‌رسد. در اين وقت، وي به همراه عمويش علاءالملک راهي فرنگ مي‌شوند تا به شاه بپيوندند. توجه داريم که ميرزا نصرالله در سفر اول و سوم مظفرالدين شاه، همراه وي به فرنگ رفته و اين سفر، سفر اول است. آنان از عثماني گذشته، وارد بلغارستان مي‌شوند. تلاش وي آن است که جداي از ديدني‌ها، اطلاعاتي در بارة شهرهاي مهم، اقتصاد و کشاورزي، نيروهاي نظامي و قشون و همين طور معرفي اميران و پادشاهان بدهد. گذار از شهرها و امکانات مربوط به راه آهن و تونل و پل براي وي از هرچيزي مهم‌تر و جذاب‌تر است. پديدة قطار يا شمندفر از جملة اين شگفتي‌هاست: «شمندفر در هر ساعتي از شهري رد مي‏شود. اين است در اين مسافرت فرنگ، وضع و ترتيب همان شهرهايي که اقامت خواهد شد، ان شاء الله به تحرير مي‎آيد که اسباب تطويل فراهم نيايد.» از بلغارستان به صربستان و از آنجا به مجارستان مي‌رود.

وصف شهرهاي بوداپست و وين در ادامه آمده و وي به خصوص روي وين، که شهري پيشرفته بوده، تأکيد خاصي دارد؛ «از بوداپست تا وين هم حالت صحرا همان بود که نوشتم. تمام شهر و ده به هم چسبيده و زراعت همه جا فراوان. از بوداپست به اين طرف اغلب کوه و درّه بود که قلة کوه‎ها جنگل و درّه و دشت زراعت». در شهر، وجود پارک‌ها، صندلي‌هايي که براي استراحت مردم گذاشته شده، ترانواهاي برقي که با قوه الکتريک کار مي‌کند و اين که «تمام اين کوچه‎ها ده قدم به ده قدم يک چراغ الکتريک و گاز است» توجه او را جلب کرده است. باغ‌ها يا به اصطلاح‌ پارک‌ها جلب توجه وي را کرده است؛ «امّا باغ ونديک بايد نفري يک فلورن حق دخول داد. بليت گرفت داخل شد. علاوه بر در و ديوار، چهل چراغ‎هاي اين باغ که الکتريک است، تمام درخت‎هاي خيابان‎ها که اقاقيا هستند، عوض ميوه از کلّه تا پايين چراغ‎هاي الکتريک با رنگ‎هاي گوناگون است. براي اغلب دوستان اين باغ را آرزو کردم که ببينند، چه اوضاعي است! قريب ده هزار نفر هر شبي به اين باغ داخل و خارج مي‏شود. تنها حق دخول شبي ده هزار فلورن مي‎گيرند. هر کس روي صندلي بخواهد بنشيند، پول علي حده مي‎دهد. در قهوه‎خانه پول علي حده. اغلب خدمتکارها زن‌هاي جوان هستند که مردم نمي‎توانند کم پول دهند». وي به همراه علاءالملک در پارک بازي آن سوار چرخ و فلک مي‌شوند؛ «وقتي که واقون به هوا رفت، تمام آن‎هايي که در واقون ما بودند ترسيده و نتوانستند پايين نگاه کنند که مردم مثل مورچه در زمين راه مي‎رفتند.» اشکال فقط قاطي بودن زن و مرد است که «نمي‎دانم با اين تفصيل عفت و عصمت مي‎ماند يا خير. بايد از فرنگي‌مآبان پرسيد.»

در ادامة سفر، موزة وين مورد توجه وي قرار گرفته و مفصل از باغ وحش و حيوانات آن سخن گفته است. اما مهم‌تر از آن، پديدة اتومبيل است که آن ها را «درشکه‎هاي نفتي و الکتريکي» ناميده که «با قوة بخار در همه جا تندتر از اسب حرکت مي‎کند.»

علت اين همه پيشرفت چيست؟ به نظر ناصر السلطنه؛ «علّت همان مشروط بودن دولت است. آنچه فهميدم مملکت آباد نمي‏شود، فقرا راحتي و ثروت پيدا نمي‎کنند، متموّلين حفظ تموّل خود نمي‎کنند مگر با دولت مشروطه، تمام ترقي فرنگ را فقط از همين فهميدم که دولت و ملّت يکي و متحداً در آبادي مملکت و کثرت تجارت و زراعت مي‏کوشند.»

کاربرد کلمة مشروطه، آن هم ده سال پيش از انقلاب مشروطه، جالب توجه کساني خواهد بود که در پي تاريخ اين کلمه هستند. وي پس از شرحي در بارة اتريش و تاريخچة آن در بارة دولت اين کشور مي‌نويسد: «اين دولت مرکب است از دو هيأت که يکي از آن‌ها اطريش و ديگري مجارستان است که به اتفاق يکديگر به اصول حکومت مشروطه اداره مي‏شوند.»

وي در اينجا اشاره مي‌کند اطلاعاتي که ارائه کرده «از روي تحقيقاتي است که از يک نفر زيرک‎تر که در راه‌‎آهن رفيق شده، بسيار آدم خوب و عالم و خودش اطريشي بود، به عمل آمد.»

وي پس از چهار روز اقامت در وين، عازم پاريس مي‌شود «فرانسه قطعة بزرگي است که سمت غربي اوروپا واقع و از قديم الايام به سطوت و قوت ميان دولت‎ها مشهور است.» آنگاه از مساحت و اقتصاد و کشاورزي آن سخن گفته و در بارة تمدن آن گويد که «فرانسه از متمدّن‎ترين اقوام دنيا مي‏باشند. در صنعت و حرفت و ترقي معارف و علم آوازة عصرها است که شهرة آفاق گشته‎اند.» پس از شرحي کوتاه در بارة فرانسه گويد: «اين بود مختصر تاريخ و وضع فرانسه که در اوّل دخول خاکشان از روي تاريخ نوشته شد. باز برويم بر سر داستان خودمان».

در اينجا علاءالملک راهي شهر کونتراکسويل مي‌شود که مظفرالدين شاه دو روز است آنجاست و قرار است يک ماه براي آب تني در آب گرم آنجا باشد. نويسنده مي‌ماند تا بعداً به آنان ملحق شود.

ماندن در پاريس و ديدن اين پيشرفت ها او را در بارة علت آن، در انديشه فرو مي‌برد. در اين ميانه، کارخانجات فراوان آن که از آن به عنوان فابريک ياد مي‌کند چشم وي را گرفته است: «از وين تا پاريس در بيست و چهار ساعت راه از خاک سه دولت بزرگ عبور شد. از اينجا، کثرت نفوس و کمي خاک فرنگ کاملاً معلوم مي‏شود. در اين راه همه جا مناره دودکش‎هاي فابريک‎ها، مثل نخلستان در چپ و راست راه مي‎نمايند. کثرت فابريک از همين تشبه واضح و لايح مي‎گردد. محتاج تفصيل نمي‎دانم. ولي سبب تمام اين آبادي اتفاق است، اتفاق است، اتفاق. خاک بر سر کارکنان مملکت ما که يکي هم من هستم که همه نفاق است، نفاق است، نقاق. به جز جان همديگر افتادن و ظلم و ستم بر زيردست کردن، چيزي نفهميده‎ايم. امان از نبودن قانون و نداشتن حدود، و نفهميدن حقوق».

هرچه بود، در اين دوره، پاريس گل سرسبد تمدن اروپايي بود و او حق داشت که از ديدن اين وضعيت و حتي نظافت آن شگفت زده شود که «همين قدر در نظافت اين شهر بس که پشه و مگس در اين فصل، يک دانه اينجا نديدم!» البته به اين نکته هم توجه دارد که اينجا، اگر کسي بخواهد آب هم بخورد، بايد پول بدهد. پول دوستي فرانسوي‌ها هم که گاه شکل کلاه‌برداري به خود مي‌گيرد، مورد توجه او قرار گرفته است: «اغلب فرانسه مردمان مهربان و خيلي پول‎دوست و در مقام پول از همه چيزشان مي‎گذرند. هيچ جا در فرنگ مثل فرانسه کلاه‎بردار نيستند.» آنچه وي را در اين لحظات بيشتر داغ مي‌کند، اخبار بدي است که از تهران برايش مي‌رسد؛ اين که آصف الدوله حاکم تهران، در حال مصادرة اموال اوست. اين است که مرتب به مقايسة وضع ايران و اروپا مي‌پردازد.

در پاريس برج ايفل نيز که از وي با نام طور افل ياد مي‌کند، از مواردي است که وي از آن ديدار کرده و گزارش مفصل وي را نوشته است. همين طور خيابان شانزليزه هم به عنوان زيباترين خيابان پاريس وصف شده است.

بحث ساختن هواپيما يا به قول وي کشتي هوايي هم مطرح بوده و وي ضمن اشاره به بالون از کشتي‌ هوايي و تأثير آن در جنگ ها ياد کرده است: «مشغولند که بلکه بالون را تکميل کرده از هوا آمد و شد نمايند، ولي هنوز نتوانسته‎اند به ضدّ باد حرکت نمايند. اگر آسمان‎پيمايي تکميل شود آن وقت مثل کشتي‎هاي جنگي، دول به رقابت به يکديگر مشغول ساختن کشتي‎هاي هوايي خواهند بود، تا کي بتوانند موفق شوند.» در اين زمان پاريس، علاوه بر کالسکه، مملو از اتومبيل بوده است: «امّا برقي و اتومبيل که تازه اختراع کرده‎اند، حدّ ندارد. تنها اينجا اين ‎قدر؛ حالا شانزليزه و ساير کوچه‎ها هم به همين ترتيب، در سر هر کوچه راه، پوليس ايستاده، چوبي در دست دارد، بلند مي‎کند، کالسکه‎هاي آن کوچه مي‎ايستند، کوچه ديگر که تقاطع مي‎کند مي‎گذرد، بعد کوچه ديگر جلو مي‎گيرد، اين يکي رد مي‏شود.» آنچه وي در بارة پاريس، راه‌ها و هتل‌ها و پست و تلگراف و غيره مي‌نويسد، مطالبي است که «در حالتي که از صبح تا شام در حرکت بودم، اين‌ها را هم که نوشته، هنوز ناقص ديده ام نه تمام. ان‌شاءالله تعالي دفعه ديگر، هرگاه گذرم به اين شهر افتاده، اطلاعات خود را ثانياً به تحرير مي آرم.»

در اين وقت، شاه از وي خواسته است تا به شهر کونتراکسويل که براي آب تني در آب معدني آن رفته، برود. وي در آنجا به مظفرالدين شاه ملحق شده و از اينجا به بعد، بيشتر گزارش ها، در حول و حوش سفرها و ميهماني‌هاي اوست. توجه داريم که گزارش اين سفرنامه با نام «سفرنامة مبارکه» منتشر شده است. ديدن تجهيزات نظامي و کارخانجات توليد سلاح و مهمات، جزو نخستين برنامه‌هايي بوده که مظفرالدين شاه در شهر اپينال ديده و به همين مناسبت مانور نيروهاي نظامي هم در حضور او اجرا شده است. در اين مانور، چند توپ جديد نيز به آنان نشان داده شده است. در همين شهر آنان از يک چاپخانه که عکس هاي رنگي چاپ مي کرده بازديد کرده و سپس بازگشته‌اند.

در مسير بازگشت، در حالي که وي در واگون خود مشغول نگارش سفرنامه بوده، «اعلي حضرت اقدس همايون يک مرتبه داخل اتاق من شدند، مشغول نوشتن اين تفصيل بودم. جزوه‎ها را براي مطالعه گرفتند.» همان وقت باد هشت ورق را از دست او ربوده از شيشه بيرون مي‌ريزد. بعدها حاکم اپينال آن ها را جمع آوري کرده به دست وي مي‌رساند.

از جمله کساني که در اين سفر شاه را همراهي کرده، سفير مختار ايران در ايتاليا، ميرزا ملکم خان ناظم الدوله بوده است که «بسيار آدم عاقلي است و مذهب عيسوي دارد و از اعجوبه‎‏هاي روزگار است.» تأکيد بر مسيحي بودن او جالب است. وزير مختار ايران در پاريس هم «نظرآقا يمين ‎السلطنه ... پيري است فرتوت، بسيار متقلّب، ارمني خيلي متعصّب و با مسلمان‎ها عداوت قلبي دارد.»

مقصد بعديِ شاه، آلمان بود که پس از ورود به سمت فرانکفورت و از آنجا به شهر لايپزيک که از «بهترين شهرهاي آلمان و عمده فابريک و صنايع ملّت آلمان در اين شهر است» رفتند. از آلمان عبور کرده وارد روسيه شدند؛ «اما خاک روسي نسبتاً به خاک فرنگستان خيلي خرابه به نظر آمد.» «علت اين است، مأمورين روس‌‎ها در اخذ ماليات و غيره، خيلي تعدّي و بي‎حسابي به رعيت مي‎کند. هر بلا که بخواهند به سر رعيت مي‎آورند، کسي بازخواست نمي‎کند.» امپراتور روسيه از شاه ايران استقبال کرده، آنان را به کاخ ارميتاژ و به زيارت مقابر سلاطين روسيه برده است. پس از آن به شماري از کاخ‌هاي سلطنتي و ييلاق رفته و نويسنده آنچه را ديده وصف مي‌کند. در اينجاست که خبر بيماري عمويش ناظم الدوله رييس دارالشوري کبراي ايران را شنيده و قدري افسرده مي‌شود؛ «اطباي وينه از معالجه ناظم‌الدوله مأيوس شدند»، «حالا که عصر جمعه است، در اتاق خود تنها نشسته و چون بي‎مشغوليت، خيالات بيشتر اذيت مي‎کند، نوشتن اين روزنامه را براي خود مشغُوليت نموده»، «خلاصه در اين چند روز اقامت پطرربورغ، حقيقتاً به من جهنّم گذشت و ابداً جايي را نديدم که در اينجا شرح دهم.»

وي به همراه شاه از موزة ارميتاژ ديدن کرده اما به نظر وي«جواهرات و ساير چيزهاي موزه چيز تعريفي نبود.» سفر روسيه به پايان رسيده و شاه دوباره به آلمان و فرانسه باز مي‌گردد؛ «همه جا از شهرها و آبادي‌‎ها رد شديم که مختصري وقت رفتن ذکر شد و اين که اسامي شهرها را نمي‎نويسم، در اين مواقع بي‎فايده مي‎دانم و چنان که سابقاً اشاره شد، اسم شهرهايي که آنجا توقف مي‎‏شود يا آثاري آنجا هست يا اتفاقي مي‎افتد، نوشته خواهد شد و الاّ خاک فرنگستان به اندازه‌اي شهر و آبادي است که فاصله شهرها با هم اغلب يک ميدان اسب بيشتر نيست، خاصه خاک آلمان، آن وقت بايد تمام کتاب را پر از اسامي شهرهاي فرنگ نمود.»

نخستين ورود آنها به شهر برلن است. که «قلعه‎جات و استحکامات و اسلحه زياد، آلمان‎ها اينجا دارند.» پس از آن، به باغ وحش رفته از ديدن کرگدن ياد کرده که تاکنون نديده بوده است. از آنجا راهي بلژيک و سپس وارد فرانسه مي‌شوند. در آنجا مسيلو لوبه رييس جمهور فرانسه از آنان استقبال مي‌کند. شاه از سيرک و تئاتر ديدن کرده و ميرزا نصرالله گزارش آن ها را گاه با تفصيل و گاه به اختصار نوشته است.

آنچه اين جماعت در فرنگ ديدند سبب شد تا ميرزا نصرالله بنويسد: «بالجمله فرنگي ها در صنعت به جايي رسيده‎اند که عقول حيران است و اگر آنچه ديده مي‎‏شود، نوشته شود، غير از اينکه نسبت کذب و دروغ به نويسنده داده نشود، فايدة ديگر مترتب نيست که محال است چشم نديده، گوش به شنيدن، کارهاي فرنگ را قبول نمايد.» البته مثل ديگران، تأکيد دارد که هوش ايراني‌ها خوب است، پس مشکل چيست؟‌ به نظر وي «هوس ما در دزدي و تقلّب و قماربازي و آزار به همديگر و دعوي‎‎هاي باطل و تعدّي بر زير دست و خيانت بر پادشاه صرف مي‏شود؛ اين است بي‎نتيجه مي‎نمايند، ولي هوش اين‎ها، در تحصيل علوم و اختراعات جديده صرف مي‏شود که هر روز توپ و تفنگ و کشتي و شمندفر و کالسکه تجاري اختراع مي‎کنند.»

وي در موردي به مقايسة اسباب بازي‌هايي که در ايران و فرنگ بوده پرداخته و يادي هم از آموزش‌هايي که در کودکي، مربي او به او مي‌داده کرده است؛ «من ايام طفوليتم خوب خاطرم مي‎آيد، لـَلَه داشتم، خدا رحمت کند! هر روز که مرا بغل گرفته، از اندرون بيرون مي‎آورد، تمام زحمتش اين بود که به من ياد بدهد که خروس چگونه صدا مي‎کند و خر چه طور عرعر مي‎نمايد، و در مقابل احوالپرسي به مردم، چه فحشي داده شود. تمام تربيت ايران از اين قرار است تا به سن رشد مي‎رسد.»

نکتة ديگر نبود مدرسه براي دختران در ايران است که نتيجة آن اختلال در زندگي است؛ چرا که شوهر تحصيل کرده، به دشواري مي‌تواند با زن تحصيل‌ناکرده با آرامش زندگي کند. گفتن اين مطلب که خارج از بحث است، او را وادار مي‌کندکه بگويد: «قلم امروز باز از شدّت سوزش قلب و وطن‎پرستي و ملت دوستي زيادي رفت از ايران باز مراجعت به پاريس نمايم که خود را هم واعظ غير متّعظ مي‎دانم، و من هم يکي از ابناي آن مملکتم.» يک داستان شگفت در اينجا، ترور مظفرالدين شاه توسط يک آنارشيست است. اين حکايت در سفرنامه مبارکة (ص140) که کسي براي شاه مي‌نوشته و نيز آنچه که ظهيرالدوله نوشته (ص240) ، با مطلبي که نويسندة ما آورده، قدري منافات دارد. اما به هرحال، اتفاقي بوده که رخ داده و شاه با آرامش از کنار آن گذشته است. نويسندة ما قدري هم دربارة مکتب آنارشيسم توضيح داده که خواندني است: «حتي اعتقادشان اين است زن هم نبايد منحصر به يک شوهر باشد بلکه هر زن با هر مرد مي‎تواند مقاربت کند که مواسات باشد. بايد همه مساوي باشند!» در جريان بازگشت شاه از ورساي، فرانسوي ها در خيابان هاي مسير جمع شده و «زنده باشد شاه ايران» مي‌گفتند. ديدار از تئاترها و مجالس رقص در ادامه آمده است. شگفت آن که نويسندة ما بر اين باور است که انحطاط غرب نيز آغاز شده است: «حالا که آبادي اروپا بدين پايه رسيده، ناچار انحطاطي خواهد داشت و اين نمي‏شود مگر با جنگ دوَل.» اين نوعي پيشگويي براي جنگ هاي جهاني اول و دوم است. وي حضور آنارشيستها را دليل يا نشانه ديگري از انحطاط غرب مي داند. از ديدني‌هاي ديگر، ملاحظه ميکروب با ميکروسکوپ و همين طور ديدن فيلم متحرک است: «چيزي که اينجا غرابت زياد داشت دو چيز بود که در يک پرده، شکل دو زن نقاشي کرده‎اند. اتاق را تاريک نموده، روشنايي را به آن تابلو انداختند، بعد دخترها مجسم شده حرکت نموده، بناي رقص گذاشتند و من هر چه دقت کرده، نفهميدم که اين‎ها صورت و نقاشي بودند يا انسان.» براي وي برخي از صحنه سازي در تئاترها هم جالب بوده و مفصل شرح داده است. در باغ وحش اينجا هم زرافه توجهش را جلب کرده است. شبي هم بندگان اقدس هوس رفتن کنار رود سن را کرده‌اند. اما ديدن موزه لوور که اشيايي از ايران بوده، تأسف نويسنده را به همراه دارد: «از جاهاي با تماشاي پاريس، عمارت مولي لور است که يک روز نمي‎شود تمام آن موزه‎ها را تماشا کرد. تابلوهاي خيلي اعلا و قيمتي که مي‎گويند ميليون‎ها قيمت دارد، در اين موزه است. هم‎چنين اسباب آنتيک چند هزار ساله، ولي اغلب اين آنتيک‌ها از اسباب‌هايي است که در عربستان ايران از زيرزمين و عمارات سلاطين قديم بيرون آورده‎اند که الآن چند مليون قيمت دارد. خودمان رفته از خارجه قرض خانه خراب کرده مي‎کنيم و اين اشياي پرقيمت را از بي‎علمي مفت از دست مي‎دهيم. شايد در گرفتن امتياز اين کشفيات، فرضاً ده پانزده هزار تومان امتيازدهنده گرفته و خيلي وجد داشته‎اند که فرنگي‎ها احمق هستند، به چيزهاي موهومي پول مي‎دهند.»

کاروان شاهي از پاريس به سمت بلژيک رفته و ده روز براي هواخوري در آنجا اقامت کرده است. ميرزا نصرالله اينجا نيز شرحي از ديدني‌هاي بلژيک که شبيه پاريس و به قول وي يک پاريس کوچک است، به دست داده است. يکي از آنها مراسم اسب دواني است که ورودي براي جمع آوري اعانه براي فقراست؛ «اين‎ها کافرند، ما مسلمان، فقراي ما را از گرسنگي هلاک مي‎‏شوند کسي در فکر فقيرنوازي نيست.»

اين درست است که اروپا خيلي بهتر است، اما استثناهايي هم وجود دارد و آن ترجيح خانه‌هاي ايراني بر زندگي آپارتماني در اروپاست. پادشاه بلژيک از مظفرالدين شاه استقبال کرده و در اينجا نيز گردش و ديدار از باغ وحش دنبال شده و سپس عازم هلند مي شوند. از شهرهاي روتردام و لاهه ديدن مي‌کنند. ملکة بيست ساله هلند، ميزبان مظفرالدين شاه است.

در اينجا باز سخن از مملکت فروشي صدر اعظم است. او که با صدر اعظم قهر بود، فرصتي براي حرف زدن يافته و در مي‌يابد که ماجراي برخورد با او اين است که «چرا من همه جا مي‎گفتم که قرض روس، دولت ما را به باد داده، و چون آقايان حصة کامل ميل فرموده‎اند، اين است که به اعتقادشان کسي اين حرف را بگويد کفر گفته‎ است.» وي بدي صدر اعظم را در همين مي‌داند که «علت اين شخص همان مملکت فروشي است که هر چه معادن و غيره در مملکت ما بود به خارجه فروخت، و جيب اين چند نفر را پر کرد و اسم خود را در تاريخ به بدي گذاشت.»

کاروان مظفرالدين شاه باز به آلمان بر مي‌گردد و نويسنده تأکيد دارد که طي سي و پنج سال گذشته، آلمان تا اين حد ترقي کرده است که «عقل حيران است!» سپس عازم اتريش شده، در جايي براي استفاده از آب معدني متوقف مي‌شوند. در اينجا به آرامي مي‌شنود که کساني دنبال امتياز گرفتن نفت ايران هستند؛ «دو روز است به يک مطلب محرمانه پي برده‌‎ام و آن اين است: کتابچي ارمني واسطه و ما بين يک نفر انگليسي شده، مي‎‌خواهد معادن نفت ايران را ببرد. مسلماً مثل ساير امتيازات محرمانه مي‌گذرد. صدراعظم که گويا کيسه بزرگي دوخته و خواهد گرفت. اين گوشه‌اي آمده‎ايم که ديگران پي به مقصود نبرند.»

در اينجا باز از ديدن درآميختگي زن و مرد، ضمن تأکيد بر اين که «همه اين‌‎ها نتيجه لامذهبي است که کار به اين درجه بر بي‌حميتي منجر مي‏شود.» مي‌گويد: «بلي الحق فرنگي‎ها در معيشت و زندگاني دنيا دست بالا را گرفته‎اند و صنايع را به جايي رسانيده‎اند که وهم و خيال از تصور آن عاجز است... اما تنها همين بي‎عصمتي براي عيب فرنگي‎ها بس است.» شگفتي وي اين است که «پيش شوهر، خوشگلي زنش را تعريف مي‎کند و مرد مسرور و خوشوقت مي‎شود.» با اين همه، وي نمونه‌اي از قانون‌گرايي در فرنگ را گفته و عکس آن را در بارة ايران مي‌گويد: «ما اگر دو روز ضعف پيدا کنيم، حکام و همسايه دهاتمان هرچه داريم غارت مي‎کنند؛ چنان که الآن آصف‎الدوله در طهران و نظام‎السلطنه در تبريز مشغول تاراج اموال و دهات من هستند. خاک بر سر زندگاني ما». در کالسکه اين مطالب را به شاه مي‌گويد و پاسخ شاه اين است: «من کمال ميل دارم، ولي شماها و بعضي ملاها نمي‎گذاريد اين است، بسوزيد و بسازيد.»

پس از آن، به وين رفته و مورد استقبال امپراتور اتريش قرار گرفتند و در مجالس ضيافت وي و نيز تئاتر و اپرا شرکت کردند. پس از آن عازم بوداپست شده و از قشنگي و خوش اندامي مردمان آن و وين تمجيد مي‌کند. اکنون در مسير بازگشت از وين، عازم بلغارستان شده و در ميان مشايعت پنج هزار ايراني وارد عثماني مي‌شوند. شاه با پادشاه عثماني ديدار کرده، تبادل نشان‌هاي سلطنتي کرده و در ميهماني‌ها شرکت مي‌کنند. وي خود به خان والده مرکز ايراني ها «محل تجارت و اقامت ايراني‎ها است و آنجا ايراني‎ها آيين بسته و چراغان کرده بودند» مي‌رود. در يکي از اين ميهماني‌ها ست که «در سر ميز تماماً دو پادشاه با هم مشغول صحبت بودند، و محتاج مترجم نبودند که با ترکي حرف مي‎زدند».

ادامه سفر بازگشت به بلغارستان و شهر صوفيه و از آنجا صربستان و بوداپست و ديدار از مناظر ديدني و برخي کارخانجات بود؛ «روزي به فابريک آهن سازي رفتيم. نمي‌‎خواهم طول دهم، همين‎قدر که در يک طرف، آهن آب مي‎شد، از طرفي تفنگ و اسباب راه‎آهن و پُل‌سازي پشت سر هم بيرون مي‌آمد، از هزار چرخ رد مي‎شد. هر چرخي يک نفر مواظب دارد. هزار و پانصد عمله در اينجا کار مي‎کنند. روزي سيصد تفنگ ساخته مي‏شود.»

مقصد بعدي روسيه است که پيش از آن، از سن‌پترزبورگ ديدن کرده بودند و اين بار قصد دارند از اين مسير وارد ايران شوند. براي اين کار عازم دربند يا همان باب الابواب قديم شدند و نويسنده که خواب است مي‌گويد: «چشم گشوده در جلو پنجره، مسلمانان ديدم. اگرچه در نظر اوّل خيلي وجد و سرور آورد، امّا بعد که ملتفت شدم اينجا دربند است، و مسلمانان را در لباس فقر و مذلّت ديدم، به اندازه‌اي متأسّف و متأثر شدم که از شدّت غصه و غم هر چه کردم ميل ننمودم که از رختخواب پا شده برادران ديني خود را که هفتاد سال قبل آنها هم مثل ما عزيز و متموّل و صاحب شئونات بودند، با اين حال ببينم».

در اينجا ديداري با عبدالرحيم طالبوف دارد که از وي ستايش کرده در باره‌اش گويد: «حاجي ملاعبدالرحيم طالبوف که صاحب کمالات و چند تصانيف دارد و آدم بسيار عالم و قابلي است ملاقات شد.»

ورود به ايران، از تبريز تا تهران

وي به همراه کاروان شاه، از بادکوبه به ايروان و در آنجا همراه شاه از اوچ کليسا که قنديل‌هاي اهدايي شاه عباس هنوز در آنجا مانده، ديدن مي‌کند. سپس در هيجده ماه رجب از ارس عبور کرده با استقبال وليعهد که آن زمان محمدعلي شاه است و ديگر صاحب منصبان ايراني قرار مي‌گيرد. در مسير برادرانش دبيرالسلطنه و مکرم الدوله و شماري از اقوام را زياد مي‌کند. ثقة الدوله هم پسر عموي اوست که با وي علقه و دوستي دارد. کاروان وارد تبريز شده و او به ديدار پدرش ميرزا رفيع رييس العلما مي‌شتابد. در اينجا از فقر مردم تبريز و ويژگي‌هاي اين شهر که از آن چندان خشنود نيست سخن مي‌گويد. وي به قياس سفرنامه‌نويسي قبلي‌اش، فصلي در بارة آثار قديمي تبريز بيان کرده و حتي پس از رفتن شاه، چند روزي مي‌ماند تا به کارهايش رسيدگي کند. پس از آن حرکت کرده، مرحله به مرحله حرکت مي‌کند تا حوالي قزوين به کاروان شاه مي رسد. وصف وي از آنچه در ميانة راه ديده جالب و براي شناخت تاريخ اجتماعي و اقتصادي اين ناحيه ارزشمند است. در راه از خيابان‌هاي سنگفرش صفويه ياد مي‌کند که «در اين خط، کاروانسراهاي زياد ساخته‌اند که حالا به جز ديوارهاي خرابه چيزي نمانده» است. در بين راه، از روستاها و شهرهاي متعددي سخن گفته است. از زنجان، سلطانيه و آثار تاريخي آن و همين طور خاطره‌اي از ابهر که همراه شاه بوده و شب سختي را سپري کرده‌اند. از قزوين به بعد همراه شاه به سمت تهران مي‌آيد. در بين راه، به تدريج آشنايان به استقبال مي‌آيند. اول شعبان به قرية کن رسيده و «غروب سعيدالسلطنه، برادر عزيزم وارد شد و گويا دنيا و مافيها را به من دادند». همان شب به تهران آمده و شاهد طاق نصرت‌هاي فراواني است که مردم در استقبال از شاه زده‌اند: «در هر صد قدمي، طاق نصرتي بسته و تمام در خانه‎ها را با قالي‎ها و قاليچه‎ها و چهلچراغ و ديوارکوب و آيينه زينت داده‎اند.»

اکنون از تهران سخن مي‌گويد و اين که اين زمان چهارصد هزار نفر جمعيت دارد، تهراني که از پادشاه فرنگ رفته خود استقبال شاياني مي‌کند: «بندگان اعلي حضرت اقدس همايوني شاهنشاه به سعادت و ميمنت و اقبال وارد شهر شدند و طهران گويا قريب چهارصد هزار جمعيت دارد. از باغ شاه تا عمارت شهري، کوچه و بام‎ها پر بودند و مردم دعا و ثنا مي‎کردند.»

آخرين نکتة علمي وي بيان واحدهاي پول کشورهاي مختلف و مقايسة آن ها با يکديگر است. بدين ترتيب او به وطن باز مي گردد در حالي که «طول اين سفر از يک سال چهل روز کمتر شد و در روي همان نيمکتي که اين کتاب را ابتدا کرده‎ام، از قضا امروز که پنجم ماه است، بحمدالله تعالي توي باغ اين چند صفحه آخر را نوشتم. چه خواب مفصل و درازي بود.» اين مطالب در ماه «شعبان المعظّم [1318] هزار و سيصد و هيجده هجري [نبوي] نوشته شده است.»

پی نوشت ها:

1. نمونه آن درگیری در تبریز که خبر آن را اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود (صفر 1313ق) صص 1026 - 1027‌آورده است.

2. سفرنامه عتبات وی که مربوط به سال 1288 ق است در مجموعه سفرنامه های خطی فارسی (تهران، 1388ش) ص 209 - 345 چاپ شده است.

3. مفصل این مطالب را بنگرید در: خاندان‌های حکومتگر ایران (باقر عاقلی، تهران، 1386)، صص 234 - 250 که شرحی در باره بسیاری از شخصیت‌های سیاسی این خاندان آمده است.

4. بنگرید: ماهنامه الکترونیکی بهارستان، ش 18، ص 4